

# جنبشهای بازگشت به کیفر

## در سیاست جنایی کشورهای غربی: علل و جلوه‌ها<sup>1</sup>

- حسن کاشفی اسماعیل زاده<sup>2</sup>
- دانشجوی دکتری سیاست جنایی دانشگاه سوربن

### چکیده

ظهور و رشد جنبشهای سرکوبگرانه پس از سپری شدن فترت و واکنشهای ترحم مدار و مجرم محور در سیاست جنایی کشورهای غربی، دانشمندان این رشته را به چاره‌اندیشی واداشته و این سؤال را به ذهن متبادر ساخته است که چرا سیاست جنایی کشورهای غربی از سه محور آزادی، قانون و عدالت فاصله گرفته است. نویسنده در این مقاله می‌کوشد به برخی از عوامل شکلی عمده تأثیر گذار بر سیاستهای سرکوبگرانه در کشورهای غربی به اجمال اشاره کند. کلید واژگان: سیاست جنایی، جنبشهای سرکوبگر کیفری، نمادهای بازگشت به مجازات، حقوق کیفری، پدیده جنایی، جنبشهای سرکوبگر کیفری

1. با توجه به زیاد بودن مستندات نویسنده محترم در نوشتار حاضر، به منظور رعایت استاندارد کمی صفحات مجله از چاپ همه آنها خودداری شد. بدیهی است ارجاعات و مستندات در دفتر مجله برای استفاده خوانندگان موجود است.

2. [hkashefi@hotmail.com](mailto:hkashefi@hotmail.com)

امنیت‌گرا، اشکال جدید بزهکاری، احساس ناامنی.

## درآمد

فرایند منطقه‌ای یا بین‌المللی شدن نهادهای اساسی از جمله اقتصاد، حقوق بشر، حقوق اساسی، سیاست جنایی، همه کشورهای را تأثیرپذیر ساخته است. در این میان، تأثیر سیاست جنایی برخی از دولتها از این فرآیند چشمگیرتر و ژرف‌تر است، چنان که اکثر کشورهای جهان سوم به واردکنندگان، پذیرندگان و مصرف‌کنندگان بی‌بدیل سیاست جنایی و حقوق اساسی کشورهای غربی تبدیل گشته‌اند؛ هرچند مقاومت و ممانعت از پذیرش و کاربرد آرا و عقاید غربی یا خنثی‌سازی و دگرگون‌سازی آنها، همواره یکی از مباحث جنجال‌برانگیز و اساسی حقوق کیفری کشورهای توسعه‌نیافته و در حال توسعه باقی مانده است. چنین تأثیری ممکن است از عوامل گوناگونی از جمله عوامل سیاسی و علمی که به شدت به هم وابسته‌اند، نشئت بگیرد.

در فضایی همراه با نقدهای علمی، حقوقی و حتی سیاسی است که نهادهای حقوق کیفری و حقوق اساسی به نقاط ضعف و قوت کارکرد و فلسفه وجودی خویش پی می‌برند و می‌کوشند به گونه‌ای شایسته، ضمن رعایت آزادیها و حقوق فردی و اجتماعی شهروندان، به پدیده‌های جنایی، پاسخهای مناسبی بدهند.

در این نوشتار، نخست جنبشهای بازگشت به کیفر (سرکوبگر کیفری) تعریف می‌شود و ضمن برشمردن برخی واژگان مربوط به این نوع جنبشها به تبیین علت جذابیّت سیاست جنایی آمریکای شمالی<sup>۱</sup> در قلمرو سیاست‌گذارهای جنایی سایر دولتهای غربی می‌پردازیم. در بخش نخست مقاله، علل ظهور جنبشهای سرکوبگر غرب، پس از جنگ دوم جهانی بررسی می‌شود. به دلیل تنوع و گستردگی این جنبشهای سرکوبگر در کشورهای غربی،<sup>۲</sup> در بخش دوم، نمادهای بازگشت به

۱. آمریکا، کانادا و مکزیک.

۲. اصطلاح کشورهای غربی شامل کشورهای صنعتی با مشی سرمایه‌داری است. ر.ک: ریمون گسن، «بحران سیاستهای جنایی کشورهای غربی»، ترجمه علی حسین نجفی ابرندآبادی، مجله تحقیقات حقوقی، ۱۳۷۱، ش ۱۵، ص ۲۸۲.

مجازات را از جمله مجازات اعدام و زندان در ایالات متحده آمریکا بررسی می‌کنیم. بدیهی است که پژوهش همه‌جانبه و کامل درباره جنبشهای سرکوبگر در غرب، تحقیقی بسیار عمیق و گسترده را می‌طلبد که از حوصله این مقاله خارج است.

### الف) تعریف جنبشهای سرکوبگر

جنبشهای سرکوبگر، جنبشهایی است که از یک سو، نظارت بر مجرم، گروههای بزهکار، افراد در معرض ارتکاب جرم یا منحرف و کنترل آنان را فوق‌العاده تشدید و فنی می‌کند و از سوی دیگر، اقدامهای بازپروری مجرم، اقدامهای پیشگیرانه از جرم و حمایت از بزه‌دیده را نفی می‌کند. دو نتیجه قهری این نهضتها را باید در گسترش شبکه کنترل اجتماعی و دولتی و نیز محدودسازی و بعضاً حذف حقوق و آزادیهای فردی (مانند حق برخورداری از آزادی رفت و آمد، اصل برائت، دادرسی عادلانه، زندگی خصوصی و منع تبعیض در برابر قانون) و اجتماعی (مانند حق اجتماعات و حق تظاهرات) جست‌وجو کرد که حقوق اساسی و حقوق بشر به صیانت از آنها می‌پردازد. در واقع، دولت با اجرای این سازوکار به اداره «ناعدالتی فردی و اجتماعی» و «فقر» می‌پردازد.

### ب) فراوانی واژگان جنبشهای سرکوبگر

هر واژه جنایی باید در بستر سیاسی، اجتماعی، فرهنگی، اقتصادی، تاریخی و حقوقی خود بررسی شود و از کاربرد نابه‌جا، امتزاج، تعمیم، تفاسیر وسیع یا مضیق آن نیز اجتناب شود؛ به عبارت دیگر، باید واژگان علوم جنایی را به صورت متعادل و دقیق به کار برد. با این حال، پژوهشگران و نویسندگان از واژگان بسیار متنوعی برای تشریح و توضیح یک یا چند ویژگی جنبشهای سرکوبگر کیفری امنیت‌گرا استفاده می‌کنند. هر یک از این واژگان، همه یا بخشی از ویژگیهای مذکور را دربردارد. در واقع، یک واژه جنایی هر دو جنبه «واقعی» یا «غیر واقعی» و «فریب‌دهنده» را داراست و ممکن است راهی به سوی حقیقت یا گمراهی باشد.

چنین راهگشایی به نگرش و تواناییهای علمی و فلسفی ما در شناخت «پدیده جنایی» بستگی دارد. در قلمرو جنبشهای سرکوبگر کیفری امنیت گرا، حقوق دانان و جرم شناسان از واژگان متعددی استفاده کرده اند: تسامح صفر در برابر جرم، مدارا و تحمل در برابر جرم، صفر، عدالت محاسبه گر یا سنجشی یا تخمینی، کیفرشناسی نوین، سیاست جنایی امنیت مدار،<sup>۱</sup> دولت پیشگیری، دولت سرکوبگر کیفری،<sup>۲</sup> دولت رفاه گر، دولت حابس (حبس کننده)، کیفری کردن اجتماع یا جرم انگاری جامعه، کیفری کردن یا جرم انگاری فقر، جامعه انضباطی و ....

هدف از بیان این واژگان، ایجاد تحرک و پویایی در پژوهشگران جنایی برای جبران نقصان و خلأ در ادبیات جنایی است. همچنین این واژگان، بیان کننده پدیده های بسیار متحول و پویایی است که ممکن است اندیشه ما را به سوی افقهای نوین رهنمون سازد. از سوی دیگر، این تحول و پویایی، نشان از دشواری، پیچیدگی و ظرافت شناخت پدیده های سرکوبگر دارد. در چنین افقی، این پدیده ها پژوهشگر را به تأمل و نگرشی نوین فرامی خواند.

### ج) جذائیت سیاست جنایی آمریکای شمالی

آقای «نورماندو» جرم شناس و استاد دانشگاه مونترال، خردمندانه اظهار می دارد: «چندین سال است جامعه آمریکا بسیاری از اروپاییان و از جمله فرانسویان را مسحور خویش ساخته است». وی به خوبی بیان می کند که چگونه امروزه از «مک دونالدی شدن جهان» سخن به میان می آید. در واقع، ایالات متحده آمریکا از ابزارهای بسیار فنی، علمی، هنری و فرهنگی برخوردار است که امکان صدور، فروش و نمایش هر نوع محصولی، حتی محصولات علمی و حقوقی را برای این کشور میسر می سازد. علاوه بر این، آمریکا از دستگاه تبلیغاتی بی همتایی برخوردار است که دولتش را به زیبا و علمی جلوه دادن کیفرهای خشن و غیر انسانی معمول

۱. در برابر سیاستهای پیشگیری یا پیشگیرانه.

۲. در برابر دولت اجتماعی.

در آن (نظیر مجازاتهای بدنی، حبسهای طولانی مدّت و بدون امکان آزادی مشروط) قادر می‌سازد.

بسیاری از شکل‌های جدید بزهکاری و بحرانهای اجتماعی، برای نخستین بار در کشورهای آمریکای شمالی به وقوع می‌پیوندد و بروز می‌کند و سپس کشورهای اروپایی آنها را تجربه می‌کنند. آقای «پیتی»، قاضی اسبق فرانسوی دیوان اروپایی حقوق بشر، در این باره می‌نویسد: «مکاتب جرم‌شناسی آمریکا و کانادا رهیافت اهمیت‌داری را، چه از نظر کیفیت علمی و چه از نظر ویژگی داده‌ها، برای دفاع اجتماعی به ارمغان آورده است. باید در نظر داشت که بسیاری از پدیده‌های اجتماعی و تبلور یافته در شهرهای بزرگ آمریکا و کانادا، پس از پنج یا ده سال، در اروپا بروز می‌کنند.» باید توجه داشت که بعضی از مشکلات ناشی از تشکیل باندهای تبهکاری و شورش‌های حاشیه‌نشینان شهرهای اروپایی (به‌ویژه انگلستان و فرانسه) که در دهه ۸۰ میلادی اتفاق افتاد، ابتدا در دهه ۶۰ میلادی در آمریکا رخ داده بود.

آرای دیوان عالی ایالات متّحده آمریکا که بالاترین مرجع قضایی فدرال و نهادی پویا در زمینه تفسیر و اعمال قانون اساسی است، بسیار مدلل و توأم با تفاسیر غنی بوده و امکان ابراز عقیده را برای هر قاضی (موافق یا مخالف) فراهم می‌سازد. بی‌دلیل نیست که بر خلاف همتای فرانسویش (شورای قانون اساسی فرانسه) منابع تفسیری در خصوص آرای این دیوان وجود ندارد. این شیوه ابراز عقیده قاضی در پایان رأی، بعداً از سوی دیوان اروپایی حقوق بشر به کار گرفته شد.<sup>۱</sup> امروزه، قضات برخی از کشورهای غربی از استدلالها و تفسیرهای قضات دیوان عالی آمریکا در آرای خویش بهره می‌برند. بعلاوه، نوآوری، خلاقیت، بازسازی نظامهای کیفری ایالات متّحده آمریکا و کانادا<sup>۲</sup> و توانایی آنان در انطباق خود با شرایط دشوار، انکارشدنی نیست. آقای «والگراو»، جرم‌شناس معروف بلژیکی، به مناسبت

۱. ر.ک: بند ۲، ماده ۴۹، کنوانسیون اروپایی حقوق بشر.

۲. همچنان که در یکی از گزارشهای انجام‌شده در کانادا، محققان بیان داشته‌اند: «آمریکاییان، بیشترین تجربیات جدید در زمینه مداخله و پیشگیری از بزهکاری جوانان را ارائه می‌دهند».

قدمت «عدالت ترمیمی» در کشورهای آنگلو ساکسون می‌گوید: «به احتمال بسیار زیاد، مدل کامن‌لا امکانات فراوانی را برای آزمودن شکل‌های جدید عدالت فراهم می‌سازد».

این امر، نتیجه سه دلیل عمده است:

۱. آمریکا ابرقدرتی با شفافیت گسترده است و قلمرو وسیعی از امکانات سیاسی، اقتصادی، فرهنگی و نظامی را دارد.
۲. این کشور، بر مبنای «جامعه مدنی» (شرط اولیه کارکرد دموکراسی، پلیس و دادگستری) شکل گرفته است.
۳. در این کشور، افراد و نهادهای متعددی برای مبارزه با جرم در تلاش‌اند.

### بخش نخست:

#### علل ظهور جنبش‌های سرکوبگر کیفری در غرب

به برخی از عوامل عمده تأثیرگذار در سیاست‌های سرکوبگرانه در کشورهای غربی به اجمال اشاره می‌کنیم. این نوع عوامل، به تنهایی، به تغییر سیاست جنایی یک کشور قادر نیست، بلکه همه یا برخی از آنها موجبات ظهور و رشد جنبش‌های امنیت‌گرا را فراهم می‌سازد. ماهیت این عوامل ممکن است سیاسی، اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و حقوقی یا بین‌المللی باشد.

#### الف) احساس ناامنی

ناتوانی عدالت کیفری در مهار پدیده جنایی، بی‌اعتمادی عمیق و احساس ناامنی فزاینده‌ای را در بخش عمده‌ای از مردم کشورهای غربی به وجود آورده است. این امر، تقاضای مردم برای بازگشت به مجازات‌های شدید را موجب شده است که سابقاً «جنبش انسان‌مدار عدالت کیفری» در صدد تلطیف، تعدیل یا حذف آن بود. البته چنین تفکری به قرن حاضر منحصر نمی‌شود؛ زیرا در سده نوزدهم میلادی نیز «ترس» ناشی از افزایش جرائم و وحشت از طبقه کارگر و جوان که «طبقه خطرناک» تلقی می‌شدند، وجود داشته است.

یک پژوهش تطبیقی در اواخر دهه هشتاد میلادی در اروپا، احساس ناامنی را به روشنی نشان می‌دهد. براساس این پژوهش، یک سوم افراد، هنگام رفت و آمد شبانه، یک یا دو اقدام احتیاطی را به کار برده‌اند. بیش از نیمی از زنان در آلمان و انگلستان، اقدامهای حفاظتی و احتیاطی را هنگام خروج از خانه در شب انجام داده‌اند. ۵۴ درصد از آلمانیها و ۴۶ درصد از سوئیسیهای پرسش‌شونده اعلام کرده‌اند که از وقوع سرقت در دوازده ماه بیمناک بوده‌اند. این آمار در انگلستان و فرانسه، ۴۰ درصد و در کشورهای بلژیک و هلند، ۳۰ درصد بوده است.

اعلامیه نهایی کنفرانس اروپایی و آمریکای شمالی درباره امنیت و پیشگیری از بزهکاری در محیط شهری که در تاریخ ۱۳-۱۰ اکتبر ۱۹۸۹ م. در مونترال کانادا برگزار شد، در خصوص ترس از بزهکاری اعلام کرد: «ترس از بزهکاری، مشکلی برای شهروندان، به‌ویژه زنان و افراد سالخورده، به شمار می‌رود. این مسئله، مشکلی واقعی است. با این حال، در بسیاری از موارد، این ترس با سطح واقعی ناامنی نامتناسب است». آقای «مارک آنسل»، بنیان‌گذار «جنبش دفاع اجتماعی نوین»، می‌گوید: «بی تردید، سیاست جنایی دفاع اجتماعی در صورتی شایسته این نام است که تحولات افکار عمومی را بیشتر در نظر بگیرد، نه اینکه خود را به صورت انفعالی با آن منطبق سازد».

افکار عمومی درباره احساس ناامنی، موضوع انتقادهای بسیاری واقع شده است. بعضی از پژوهشگران تأکید می‌کنند که این پدیده‌ها قابلیت بسیار زیادی برای ارزیابی مبالغه‌آمیز دارند. در واقع، احساس ناامنی ناشی از ترس از بزهکاری که در افکار عمومی تبلور می‌یابد، براساس معیارهای واقعی، به سختی از نظر علمی، سنجش پذیر است. این دشواری، راه سوء استفاده از افکار عمومی را برای رسانه‌های گروهی و سیاستمداران باز می‌کند.

افکار عمومی ممکن است مانع بزرگی بر سر راه انسان برای مدارا کردن و تعدیل مجازاتهای شدید و خشن باشد و با هرگونه تحولات قانون‌گذاری مخالفت کند. اطلاعات ناچیز و بعضاً اشتباه افکار عمومی که عمدتاً از القائات رسانه‌ها و سیاستمداران عوام‌فریب تأثیر می‌پذیرد، از دلایل عمده چنین مانعی است.

سیاستمداران و رسانه‌های گروهی غالباً تصاویر و برداشتهای غلط یا جهت‌داری را از پدیده مجرمانه به مردم ارائه می‌دهند و آنان را در جوئی تصنعی از وحشت و ناامنی قرار می‌دهند که به دشواری می‌توان از آن خارج شد. این‌گونه تأثیر منفی، مسلماً راه را برای بازگشت به کیفر و پذیرش پاسخهای صرفاً سرکوبگر و تعدیل یا حذف حقوق و آزادیهای فردی و گروهی و از همه مهم‌تر، حقوق دفاعی، هموار می‌سازد؛ زیرا جامعه، بیش از پیش، خواهان حفظ نظم از طریق زندانهای طولانی‌مدت بدون امکان آزادی پیش از موعد، مجازات اعدام (به‌ویژه در مورد مرتکبان اعمال تروریستی و متجاوزان جنسی)، کنترل و طرد برخی از گروههای بزهکار خطرناک...، و به طور کلی، پاسخهای سریع، قاطع، شدید و نفی هرگونه اغماض در قبال بزهکاری است.

البته نمی‌توان احساس ناامنی را امری صرفاً انتزاعی یا مجرد دانست؛ زیرا افزایش جرائم و به تبع آن، افزایش بزه‌دیدگی در کشورهای غربی از سوی بسیاری از صاحب‌نظران و کارشناسان امور جنایی به اثبات رسیده است.

### ب) افزایش بزه‌دیدگی

با وجود ایرادهای عمده‌ای که به درستی، دقت و کارکرد آمار جنایی گرفته شده است، این آمار افزایش میزان جرائم و تعداد بزه‌دیدگی را به خوبی نشان می‌دهد. در بین کشورهای غربی، آمریکا را می‌توان قهرمان بلامنازع جرم‌زایی و بزه‌دیده‌زایی دانست؛ زیرا در این کشور در سال ۱۹۹۵ م، ۱/۷ میلیون جرم خشونت‌آمیز به ثبت رسیده است؛ یعنی هر ۲۲ دقیقه یک قتل عمد، هر ۵ دقیقه یک تجاوز و هر ۳۰ دقیقه یک حمله مسلحانه. با مقایسه نرخ قتل عمد در فرانسه و آمریکا درمی‌یابیم که این نرخ برای هر ۱۰۰ هزار نفر در فرانسه در سالهای ۱۹۹۳ و ۱۹۹۶ م. به ترتیب ۲/۶ و ۲ مورد بوده است، در حالی که این میزان، در آمریکا در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۳ م. به ترتیب ۱۰ و ۹/۳ مورد اعلام شده است. آمارهای قتل عمد با سلاحهای گرم تکان‌دهنده است، به گونه‌ای که در سال ۱۹۹۲ م، ۱۳۲۰۰ مورد قتل عمد در ایالات متحده آمریکا اعلام شده است، در حالی که در انگلیس ۳۳ مورد، سوئد ۳۶ مورد و

در کانادا ۱۲۸ مورد بوده است. در آمریکا در سال ۱۹۹۱ م.، ۳۸۳۱۷ نفر با سلاحهای گرم خودکشی کرده‌اند؛ یعنی بیش از ۱۰۰ قتل در روز. بسیار شگفت‌آور است بدانیم که در این کشور، برآوردها از وجود ۶۷ میلیون قبضه سلاح گرم (از ۲۰۰ میلیون قبضه انواع سلاحهای موجود در آمریکا) در نزد اشخاص عادی حکایت دارد. یک پژوهش تطبیقی بین‌المللی نشان می‌دهد که مقام کشورها از نظر تعداد کل جرائم برای هر ۱۰۰۰ نفر بزرگسال، به ترتیب فراوانی عبارت است از: ایالات متحده آمریکا، کانادا، اروپا و ژاپن، به طوری که ساکنان آمریکا حدود ۵۰ درصد بیشتر از ساکنان کانادا در معرض بزه‌دیدگی ناشی از سرقت، ضرب و جرح، تجاوز به عنف و سرقت مسلحانه قرار دارند. ساکنان کانادا نیز ۵۰ درصد بیشتر از ساکنان اروپا و پنج برابر بیشتر از ساکنان ژاپن در معرض بزه‌دیدگی این جرائم قرار دارند. همچنین بزهکاری در ایالات متحده آمریکا، پنج تا شش برابر بیش از نرخ بزهکاری در فرانسه است.

بدیهی است که در چین جو ناامنی، آمریکاییان در سال ۱۹۹۳ م.، برای نخستین بار، ترس از جنایت را نخستین نگرانی خویش اعلام کرده‌اند. در نظرسنجی انجام‌شده از سوی وزارت امور شهر در مارس ۱۹۹۹ م.، ۷۴ درصد از فرانسویان معتقد بودند ناامنی، بسیار نگران‌کننده یا حتی فوق‌العاده نگران‌کننده بوده است.

### ج) رسانه‌ای شدن رویکردها به بزهکاری

افزایش بزه‌دیدگی، بزهکاری و احساس ناامنی، در رسانه‌های گروهی، به‌ویژه در تلویزیون، بازتاب گسترده‌ای دارد. امروزه، این رسانه‌ها به عنوان «چهارمین قوه» در کنار قوای سه‌گانه سنتی قرار داده می‌شوند. این رسانه‌ها زمینه ترس اساساً غیر موجه از بزه‌دیدگی واقع شدن را فراهم می‌سازند. این امر، فضایی مناسب را برای سیاستمداران عوام‌گرا فراهم می‌کند که برای قهرمان جلوه دادن خود -مانند «رمبو»- و پیشی گرفتن از یکدیگر به مشاجره با هم برمی‌آیند.

بدیهی است که بخش بسیار عمده‌ای از سیاست رسانه‌های گروهی، از ملاحظات صرفاً اقتصادی و نیز از سیاست قوای حاکمه تبعیت می‌کند. نشریات

عامیانه به دلایل مذکور به چاپ مقالات احساسی و هیجانی مربوط به قتلها، جرائم خشونت آمیز و بزهکاری خارجیان و جوانان، غالباً بدون هیچ گونه تفسیری کارشناسانه، مبادرت می‌ورزند. هرگونه توسل به حربه‌های دولتی به منظور گزارش و نمایش کمتر و اخبار و تصاویر جنایی از شانس زیادی برخوردار نیست. علاوه بر این، اصل بنیادین آزادی مطبوعات در یک جامعه دموکراتیک به دولت اجازه مداخله در این مورد را نمی‌دهد. امروزه تلویزیون به «تلویزیون‌بازار» تبدیل شده است. «کارل پوپر»، اندیشمند غربی، به درستی معتقد است ما همان‌طور که به آزادی نیازمندیم تا دولت از قدرتش سوء استفاده نکند، به دولت نیز نیازمندیم تا آزادی به سوء استفاده منجر نشود. هر نوع مداخله قوای عمومی در بخش رسانه‌های جمعی به بدی تعبیر می‌شود و رد می‌گردد؛ زیرا این مداخله به آسانی ممکن است به استبدادی شدن حکومت و نقض آزادی و حق کسب اطلاعات تبدیل شود.

گزارش شورای اروپا در زمینه «جرم‌زدایی» بسیار بامعناست: «رابطه صحیح بین بزه‌دیدگی و ترس از جنایت هرچه باشد، ایجاد ترس ناشی از رسانه‌های گروهی، مشکل عمده اجتماعی به شمار می‌رود». رسانه‌های گروهی، اعمال مجرمانه را غالباً بزرگ‌تر از ماهیت واقعی‌شان نشان می‌دهد و تأثیر منفی و بعضاً سوئی را بر جامعه و افکار عمومی می‌گذارد؛ زیرا اطلاعات را غالباً اشتباه و انحرافی به مخاطبان خود القا می‌کند. تصاویر ارائه شده از اعمال خشونت آمیز و بی‌هدف اشخاص نامتعادل در این رسانه‌ها، طبقات عظیمی از جامعه را به مطالبه برقراری نظم توسط دولت تحریک می‌کند. این گونه فشار رسانه‌ای و اجتماعی در جهت اعمال شدید سرکوب توسط دستگاه عدالت کیفری، امکان توسعه رویکردی عقلانی و انسانی‌تر را درباره یک فعل بزهکاری سلب می‌کند.

حال این سؤال مطرح است که چرا و چگونه رسانه‌های گروهی از چنین قدرت بالایی در تأثیرگذاری بر افکار عمومی و ایجاد احساس ناامنی برخوردار است؟ جدای از بحث دیرینه رابطه علیت بین صحنه‌های خشونت آمیز منعکس شده در رسانه‌های گروهی و ارتکاب جرم از سوی مخاطبان این گونه رسانه‌ها (به‌ویژه کودکان و نوجوانان)، به اختصار به نتایج پژوهش آکادمی روان‌پزشکی کودکان و

نوجوانان آمریکا اشاره می‌کنیم. در ایالات متحده آمریکا، کودکان، روزانه به طور متوسط، ۴۵ صحنه خشونت آمیز در تلویزیون مشاهده می‌کنند. فیلمهای حادثه‌ای یا هیجانی به طور منظم، یک «سلاخ‌خانه واقعی» را به نمایش می‌گذارد. این نوع فیلمها که خارج از آمریکا نیز به طور گسترده‌ای نمایش داده می‌شود، طی یک یا دو ساعت، بینندگان غالباً بسیار جوانی را در معرض ارتکاب قتلهای خشونت آمیز قرار می‌دهد. بنا به نظر «ویلیام بنت»، وزیر سابق آموزش و پرورش آمریکا، در فیلم «۳ Rambo»، ۱۰۶ صحنه و در «۲ Die Hard»، ۲۶۴ صحنه (یعنی ۵۸ دقیقه از زندگی) خشونت آمیز به نمایش گذاشته شده است. تأثیر این نوع صحنه‌های مرگبار و فوق‌العاده خشونت آمیز تأمل‌انگیز است. امروزه، تلویزیون تمام اتاقهای منازل آمریکایی را به تسخیر خود درآورده است، به گونه‌ای که کودکان آمریکایی روزانه بین یک و نیم تا سه ساعت و بزرگسالان آمریکایی به طور متوسط سه ساعت، به تماشای تلویزیون می‌پردازند. بشریت هرگز به اندازه دوران ما، مستغرق و اشباع از صحنه‌های خونین و جنایت‌بار نبوده است، به طوری که امروزه به دشواری می‌توان از چنگال مخرب انبوه رسانه‌های گروهی فرار کرد.

سرانجام اینکه این گونه «بمباران رسانه‌ای» در افکار عمومی، احساس ناامنی و سوء استفاده وسیع بسیاری از سردمداران و سیاستمداران را فراهم می‌کند. از سوی دیگر، دستگاه عدالت کیفری (پلیس، دادستان و قضات) تحت فشار افکار عمومی و رسانه‌های گروهی، گاهی به نشان دادن شدت عمل بیشتری از خود مجبورند تا به سستی و سهل‌انگاری در مبارزه با جرم متهم نشوند. با این حال، تأثیر منفی رسانه‌های گروهی را نباید جدای از تقاضای بشری برای به تصویر کشاندن صحنه‌های خیالی و مهیج و عطش سیری‌ناپذیر آدمی برای کشف حقایق جنایی بررسی کرد.

### د) سیاسی شدن رویکردها به بزهکاری

مسئلاً تعامل زیادی بین «سیاست جنایی» و «دنیای سیاست» وجود دارد؛ زیرا سیاستمداران، غالباً با جرم‌انگاری رفتارها، چارچوب پاسخهای جامعه را مشخص می‌کنند. در صورتی که اگر سیاست حقوقی شود، حقوق و آزادیهای اساسی

شهروندان به گونه‌ای مطلوب، تأمین و تضمین می‌شود. اما فاجعه زمانی رخ می‌دهد که حقوق به ابزاری سیاسی و وسیله‌ای برای حکمرانی تبدیل گردد. در این صورت، حقوق و آزادیهای اساسی، معنای واقعی خود را از دست می‌دهد و تنها به واژگانی کم‌رنگ و فاقد اعتبار الزام‌آور در برابر قوای حاکم تنزل می‌یابد.

امروزه در کمتر مبارزه‌های انتخاباتی (در سطح محلی، منطقه‌ای، استانی یا کشوری) است که سیاستمداران و نامزدهای مشاغل سیاسی از مبارزه با جرم و حفظ نظم و امنیت سخن به میان نیاورند و از این نوع تبلیغات و شعارها برای کسب حداکثر آرا استفاده بهینه نکنند. این امر، یکی از ابزار موفقیت جناح راست افراطی در کشورهای غربی، به‌ویژه اروپایی، در رسیدن به قدرت بوده است. هرگز نباید فراموش کرد که انگیزه عمده سیاستمداران، کسب قدرت، ثروت، شهرت و منافع حزبی است. فساد اقتصادی، مالی، اداری و سیاسی و حتی سوء استفاده‌های جنسی سران و سیاستمداران، غالباً بدون تعقیب و مجازات باقی می‌ماند. در بهترین وضع ممکن، مجازات‌ها غالباً به صورت تعلیقی یا فوق‌العاده خفیف صادر و اعمال می‌گردد.<sup>۱</sup> در صورتی که اگر همین نوع جرائم از سوی افراد عادی صورت گیرد، مجازات‌ها بسیار شدید و بدون هیچ‌گونه اغماضی اعمال می‌شود.

اطلاعات جرم‌شناختی و حقوقی دولتمردان غالباً بسیار ناچیز و اشتباه است. در واقع، پرمشغله بودن حیات شغلی سیاسی، امکان شناخت صحیح و علمی از بزهکاری و بزهکاران را از این افراد می‌گیرد. با این حال، آنان مدعی‌اند که در تمام زمینه‌های علمی و اجتماعی (اقتصادی، هنری، صنعتی، پزشکی، مهندسی، ارتباطات،...) صاحب نظرند. کمتر سیاستمداری را می‌توان یافت که در این موارد اظهار نظر نکند یا راهکار معجزه‌آسایی را ارائه نکرده باشد. رویکردهای جنایی نیز

۱. در این باره، می‌توان به جرائم مردان سیاسی فرانسه اشاره کرد که پرونده‌های آنان غالباً به دلیل مصونیت سیاسی یا پارلمانی تعقیب کیفری نشده یا مجازات‌های بسیار خفیفی از سوی عدالت کیفری اعمال شده است. همان‌گونه که مردم فرانسه پس از مرگ «فرانسوا میتران»، رئیس جمهور سابق این کشور، به تدریج از حیف و میل اموال عمومی، ارتش، اختلاس، تهدیدها و استراق سمعهای غیر قانونی این رئیس جمهور سوسیالیست آگاه شدند.

از حیطة اطلاعات و تجربیات آنان خارج نیست؛ از این رو، می‌بینیم که حتی در یک کشور پیشرفته مثل فرانسه، وزیر کشور، آقای «نیکلا سرکوزی»، وزیر اقتصاد می‌شود، یا وزیر امور خارجه، آقای «دومینیک دوویلپن»، وزارت خارجه را برای کسب مقام وزارت کشور و سپس نخست‌وزیری ترک می‌کند. گویی تخصص تنها برای افراد عادی در هنگام تقاضای شغل مهم است، نه برای سیاستمداران. آمریکا را می‌توان یکی از نمونه‌های بارز کشورهایی دانست که سیاسی شدن رویکردها نسبت به بزهکاری در آن مشاهده می‌شود، معرفی کرد. همچنان که آقای «باری گلدواتر»، از حزب جمهوری خواه، در جریان مبارزه‌های انتخاباتی ریاست جمهوری در سال ۱۹۶۴ م. گفت: «در خیابانهای ما خشونت، در بالاترین سطح مراجع اداری ما فساد، نزد جوانان ما از دست رفتن معنا و نزد افراد سالخورده اضطراب وجود دارد... در کشور ما، تهدید فزاینده علیه امنیت اشخاص (جان و مال) در خانه‌ها، کلیساها، مکانهای عمومی و محیط کار به نگرانی شدیدی برای هر شهروند مسئول در ایالات متحده آمریکا تبدیل شده است». اما آقای «نیکسون»، از حزب جمهوری خواه، طی مبارزه‌های انتخاباتی ریاست جمهوری در ۱۹۶۸ م. گفت: «قضات ما در تضعیف نیروهای صلح (پلیس، دستگاه قضایی) علیه بزهکاری بسیار جلو رفته‌اند. سازندگان افکار ما با ارتقای نظریه‌ای که براساس آن، هنگامی که قانون نقض می‌شود، جامعه باید سرزنش شود و نه فرد، اغراق کرده‌اند. قضات و دادگاههای ما مسئولیت عمده‌ای را در بی‌نظمیهای کنونی دارند». در واقع، نامزدهای ریاست جمهوری، مسئله «نظم و قانون» را در بطن مبارزه‌های تبلیغاتی خود قرار داده‌اند. در چنین فضایی و پس از پنج سال اجرای «سیاست نیکسونی»، ۷۳ درصد آمریکاییان معتقد بودند دادگاهها به اندازه کافی، شدت عمل از خود نشان نداده‌اند؛ چنین نگرش و تفکری از افزایش ۲۵ درصدی نگرانی طی هشت سال حکایت داشت. اما آقای «جانسون»، رئیس جمهور دموکرات آمریکا (۱۹۶۴-۱۹۶۸ م.)، پا را از این حد نیز فراتر گذاشت و مبارزه علیه جرم را رسماً اعلام کرد: «جنایت، چهره آمریکا را کریه می‌سازد. جنایت، خود را مانند تهدیدی در خیابانهای ما نشان می‌دهد، جوانان ما را فاسد می‌کند، باید آن را متوقف سازیم... باید سوگند یاد

کنیم که آن را نه فقط کاهش دهیم، بلکه از جامعه دور سازیم». این گونه نگرش و تبلیغات سیاسی سرکوبگر و امنیت گرا در تمام انتخابات ریاست جمهوری آمریکا و سایر انتخابات سیاسی به خوبی آشکار است. همچنان که بهره گیری فوق العاده و سوء استفاده هوشمندانه، علمی، سیاسی و رسانه‌ای آقای «جرج دبلیو بوش»، رئیس جمهور جمهوری خواه، از ترس ناشی از اعمال تروریستی پس از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ م. به کسب دوباره آرای ریاست جمهوری در نوامبر ۲۰۰۴ م. منجر شد. وی با اعلان «جنگ علیه تروریستها»، در داخل و خارج آمریکا، توانست بیش از ۵۰ درصد آرا را کسب کند و بر رقیب دموکرات خود، آقای «جان کری»، فائق آید. دل‌نگرانی و ترس مذکور در این دوره، بدان حد بود که تا به حال در هیچ دوره‌ای از انتخابات ریاست جمهوری آمریکا، مردم تا این اندازه تشویق، تحریک و علاقه‌مند به رأی دادن نشده بودند، به گونه‌ای که این امر را نوعی میهن پرستی و نجات آمریکا از شر تروریستها تلقی کردند. شرکت انبوه مردم در انتخابات اخیر در تاریخ آمریکا بی سابقه بود.

پاسخ به این سؤال که آیا فقط ایالات متحده آمریکا به صحنه سیاسی و ابزاری شدن پاسخهای سرکوبگرانه به پدیده مجرمانه تبدیل گشته است، مسلماً منفی است. مبارزه‌های انتخاباتی ریاست جمهوری فرانسه در سال ۲۰۰۲ م. نیز نشان داد که مسئله امنیت و مبارزه با بزهکاری چگونه به عنوان حربه‌های کارآمد جناح راست و جناح راست افراطی مورد استفاده قرار گرفت. آقای «لوپن»، دبیر کل حزب راست افراطی جبهه ملی فرانسه، مسئله مبارزه شدید با بزهکاری، سقط جنین (که در فرانسه در شرایطی قانونی است) و مهاجرت (قانونی و غیر قانونی) را در رأس تبلیغات خود قرار داد و توانست در دور نخست انتخابات ریاست جمهوری، ۱۷/۴ درصد آرا را کسب کند و پس از «ژاک شیراک» با ۱۹/۸ درصد آرا در ردیف دوم قرار گیرد. بدین ترتیب، زمین لرزه سیاسی ۲۱ آوریل ۲۰۰۲ م. ناشی از کسب آرا از سوی آقای «لوپن» (یک نامزد بسیار افراطی) در تاریخ انتخابات ریاست جمهوری فرانسه برای همیشه ثبت شد. وی در رسانه‌های گروهی و در تجمعات تبلیغاتی‌اش، همواره از احساس ناامنی، نبود نظم و امنیت، نرمش و عدم کارآیی پلیس و دستگاه کیفری و

فقدان شدت عمل در برابر مهاجران غیر قانونی و حتی قانونی که به نظر وی موجب بیکاری، کاهش کیفیت و کمیت خدمات اجتماعی و بیمه‌های بیماری و... به فرانسویها می‌شوند، سخن راند.

اما آقای «شیراک» نیز شدت عمل خصوصاً در برابر بزهکاری صغار و مرتکبان جرائم رانندگی را به مردم وعده داد؛ وعده‌ای که به سرعت پس از انتخاب مجددش به ریاست جمهوری، با تصویب قوانینی، مانند قوانین ۹ سپتامبر ۲۰۰۲ و ۹ مارس ۲۰۰۴ م. (معروف به قوانین «Perben I» و «Perben II» که ملهم از نام آقای «پربن» وزیر دادگستری وقت بود) و نیز قانون امنیت داخلی مصوب ۱۸ مارس ۲۰۰۳ م. (معروف به قانون «سرکوزی»، نام وزیر وقت کشور) جامه عمل پوشاند. با این حال، نباید فراموش کرد که سیاسی کردن رویکردها به جرم و چگونگی مقابله با آن، فقط به احزاب راستی یا افراطی و فرالیبرالها اختصاص ندارد؛ زیرا جناح چپ فرانسه نیز تحت فشار افکار عمومی، رسانه‌های گروهی و رقبای سیاسی که به سهل‌انگاری در مبارزه با جرم یا خوش‌بینی به امر پیشگیری از بزهکاری با آن متهم می‌شد، تبلیغات گسترده‌ای را برای سرکوبی با جرم به راه انداخت تا از احزاب رقیب عقب نماند.

تأثیر جو تبلیغاتی و انتخاباتی ۲۰۰۲ م. بر قضاوت نیز جالب توجه است. روزنامه لوموند مورخ ۱۳ آوریل ۲۰۰۲ م. در صفحه ۱۱ خود نوشت: «طی حدود شش ماه، تعداد قرارهای بازداشت موقت نه درصد افزایش یافته که بخشی از این افزایش از فضای مبارزات انتخاباتی ریاست جمهوری ناشی بوده است؛ زیرا قضاوت احساس کرده‌اند که تحت کنترل و قضاوت افکار عمومی قرار داشته‌اند».

### هـ) بحرانهای ناشی از بین‌المللی شدن حقوق بشر و اقتصاد

عامل استقبال و پذیرش رویکردهای امنیت‌مدار در برابر جنایت را نمی‌توان فقط به احساس ناامنی، رسانه‌ای یا سیاسی شدن رویکردهای سیاست جنایی یا افزایش میزان جرائم و بزه‌دیدگی محدود کرد؛ زیرا ریشه‌های اقتصادی، اجتماعی و جهانی این پدیده، بسیار عمیق است.

پس از جنگ جهانی دوم، تقریباً همه کشورهای غربی، دوره شکوفایی اقتصادی و اجتماعی را در دهه‌های پنجاه، شصت و هفتاد، معروف به سی سال طلایی و افتخارآمیز، طی کرده‌اند. در این برهه از زمان، دولت اجتماعی یا دولت حمایتی، خود را به صورت خوبی نمایان ساخت. وظیفه اصلی دولت در این دوره، حفظ نظم، توزیع عادلانه ثروت، شکوفایی و توسعه اقتصادی، پذیرش و اداره مهاجران خارجی و به طور کلی، اجرای عدالت اجتماعی بوده است. در این دوره، رشد اقتصادی دولتهای غربی به اوج خود رسید. خدمات اجتماعی و بیمه‌های درمانی از سوی دولت، حمایت و تضمین شد. بیکاری به کمترین میزان کاهش یافت و بیکاران نیز از خدمات و بیمه‌های بیکاری بهره گرفتند. در چنین شرایطی، جامعه مصرفی پدیدار شد، اما فقر کاملاً ریشه کن نگردید، ضمن اینکه کار برای اکثر شهروندان و دستمزدهای مناسب، امکان مصرف متعادل را برای هر فرد یا خانواده فراهم کرد؛ از این رو، در چنین دوره‌ای، بزهکاری غالباً از نوع بزهکاری تملکی (مالی)، بزهکاری انتقالی ناشی از گذر از مقطع کودکی به مقطع نوجوانی، یا بزهکاری آسیب‌شناسانه ناشی از مشکلات فردی، خانوادگی و اجتماعی، معرفی می‌شود که عمده‌ترین بزه‌دیدگان آن، افراد ثروتمند است.

آغاز دهه هفتاد میلادی با بحرانهای اقتصادی شدید توأم بود، به‌ویژه بحران ناشی از افزایش قیمت نفت (شوک یا تکانه نفتی)، افزایش بی‌خانمانها، افزایش بیکاری، پیدایش جنبشهای آزادیخواه، استقلال‌طلبی، مطالبات سیاسی، اجتماعی، نژادی و فرهنگی، از هم پاشیدن نظام خانواده، افزایش خانواده‌های تک‌والدینی، بحران نظام آموزشی و اقتدار قوای عمومی. در این جا سخن از بزهکاری طرد و حذف، به میان آورده می‌شود؛ زیرا جامعه مصرفی برای بسیاری از افراد و خانواده‌ها به جامعه طرد تبدیل گردیده است. اکثر بزه‌دیدگان چنین جرائمی، افراد فقیرند؛ زیرا محله‌ها و مناطق فقیرنشین، بیش از پیش محصور می‌شود و افراد فقیر به دلیل ناتوانی مالی که عمدتاً از بیکاری، شغل‌های موقت یا کم‌درآمدی ناشی می‌شود، از جابه‌جایی و نقل مکان به مناطق و محله‌های مناسب‌تر محروم‌اند.

از سوی دیگر، ثروتمندان با به‌کارگیری شیوه‌های مدرن، فن‌آوری پیشرفته ضد

بزه‌دیدگی، استخدام نیروهای امنیتی خصوصی و به طور کلی، از طریق پیشگیری وضعی، امکان آماج جرم واقع شدن خود را بسیار کم و بعضاً غیر ممکن می‌سازند؛ در چنین شرایطی، اگر بگوییم که طبقات مرفه جامعه، دیواری آهنین به دور خویش کشیده‌اند، سخن به گزاف نگفته‌ایم. ثروتمندان در صورت بزه‌دیدگی، غالباً از خدمات شرکتهای بیمه برخوردار می‌شوند، در حالی که در بسیاری اوقات، فقرا از آن محروم‌اند. در چنین زمانی است که ویژگیهای بزهکاری محلی یا بزهکاری انبوه آشکار می‌شود. اما در ایالات متحده آمریکا، جوامع محلی که بیشتر ویژگی نژادی، ملیتی و قومی دارند، فقر را در خود هضم می‌کنند. با این حال، در آمریکا بر خلاف ساختار اجتماعی و اقتصادی اروپا، افراد از تحرک اجتماعی بسیار بالایی برخوردارند؛ زیرا موانع نژادپرستی و تبعیضی جامعه، چنان قوی نیست که امکان پیشرفت و خروج از یک محله فقیر نشین را از شخص، به طور کامل سلب کند.

در چنین فضایی، وظیفه دولت ایجاد رفاه و حمایت از شهروندان نیست، بلکه وظیفه عمده‌اش، برقراری نظم و امنیت از طریق وسایل سرکوبگر پدیده‌های جنایی و پیشگیری از تعارض منافع افراد جامعه است؛ بدین ترتیب، عدالت اجتماعی به عدالت توزیعی گرایش می‌یابد. در این صورت، جامعه به عنوان عامل اصلی بزهکاری معرفی نمی‌شود (مسئولیت اجتماعی)، بلکه «فرد» و «خانواده» اوست که باید به عنوان مقصران اصلی مجازات شوند (مسئولیت فردی). مسئولیت بخشی به فرد، مسئول کردن کودکان و خانواده در قبال بزهکاری شخص یا افراد تحت تکفل آنان، عناصر مهم مبارزه با جرائم و پیشگیری از بزهکاری قلمداد می‌شود. رویکردهای بازپروری و اصلاح مجرم با رویکردهای تنبیهی-کیفری مبنی بر طرد مجرم جایگزین می‌شود. مهاجران خارجی به متخصصان و خرابکاران تبدیل می‌شوند. در واقع، اقتصاد توانایی ایجاد کار و جذب نیروهای انسانی را ندارد؛ از این رو، برجسبهای مجرمانه یکی پس از دیگری، بر مهاجران و حتی نسل دوم و سوم آنان زده می‌شود؛ برجسبهایی از قبیل غاصبان مشاغل، تروریستها، معتادان، مشتریان دائمی خدمات اجتماعی رایگان، قاچاقچیان کالا و انسان، بهره‌کشان جنسی از زنان، کودکان و روسپیان.

مهاجران و به طور کلی خارجیان، جوانان، معنادان و به تازگی مسلمانان، عاملان اصلی بی‌نظمی، خشونت و بزهکاری در کشورهای غربی معرفی می‌شوند. جامعه و سیاستمداران، نوک پیکان انتقادات خود را به سوی این گروه‌ها که در واقع نخستین و بیشترین قربانیان بی‌دفاع بحرانهای اقتصادی، بی‌عدالتیها، فقر، نژادپرستی، بیکاری و خشونت هستند، نشانه گرفته و آنان را به سپر بلای تمام مشکلات اقتصادی، اجتماعی و امنیتی موجود در جامعه تبدیل کرده‌اند. بدین ترتیب، معلول بی‌امنیتی و بی‌عدالتی، خود علت ناامنیهای ملی و بین‌المللی معرفی می‌شود. آقای «دیوید کُل»، استاد دانشگاه جرج تاون و اشنگتن، در کتاب *اتحاد دشمنان*، به خوبی نشان داده است که در این فرآیند، حقوق فردی خارجیان و مهاجران، بیشترین صدمه و لطمه را می‌بیند. از سوی دیگر، بزهکاری یقه‌سفیدان، تحت‌الشعاع بزهکاری‌ای قرار می‌گیرد که بسیار آشکارتر، رسانه‌ای‌تر و انبوه‌تر است؛ از این رو، مجرمان اقتصادی، سیاسی و به طور کلی، مجرمان طبقه مرفه از پنجه عدالت کیفری، جنجال رسانه‌ها و افکار عمومی مصون می‌مانند؛ اگرچه وسعت، آثار و خطرهای شوم بزهکاری آنان بسیار وخیم‌تر از بزهکاری نوع قبلی است.

این حالت، بنا به تعبیر «فیلیپ ماری»، محقق بلژیکی، مرحله گذر دولت اجتماعی به دولت کیفری یا دولت اجتماعی امنیتی است، اما باید توجه داشت که ظهور دولت اجتماعی (حمایتی) به اواخر قرن نوزدهم میلادی، به‌ویژه به زمان تصویب قوانین حمایت از زنان و کودکان، باز می‌گردد که طی آن، یکی از کارکردهای اصلی دولت را حمایت از گروههای آسیب‌پذیر جامعه و نیز توسعه رفاه اجتماعی بر مبنای همبستگی و انسجام اجتماعی می‌داند. از نظر تاریخی، دولت اجتماعی براساس نظامی بیمه‌ای توسعه یافته است که در آن تضمینهای اجتماعی از طریق تعمیم بیمه‌های اجباری صورت می‌گیرد که خطرها و تهدیدهای اصلی زندگی بشری (بیماری، بیکاری، بازنشستگی، معلولیت و...) را تحت پوشش خود قرار می‌دهد.

منطقه‌ای و جهانی شدن رویکردهای حقوق بشر و سیاستهای اقتصادی به موازات این دگرگونیها و جهشهای اجتماعی، سیاسی، اقتصادی، جرم‌شناختی و حقوقی، حاکمیت و اقتدار دولتها را در زمینه سیاست‌گذاریهای جنایی و اقتصادی به طور مؤثری

کاهش می‌دهد؛ در نتیجه، دولتها دیگر یکه‌تازان و کُنشگران اصلی صحنه سیاست جنایی و اقتصاد به شمار نمی‌روند و قدرت آنان با ظهور و توسعه فزاینده نهادهای نوظهور جهانی و منطقه‌ای در قلمرو حقوق بشر و اقتصاد کم‌رنگ‌تر می‌شود.

امضا، تصویب و تکلیف اجرای مفاد اسناد بین‌المللی (اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸ م، میثاق حقوق سیاسی و مدنی ۱۹۶۶ م، میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی ۱۹۶۶ م، کنوانسیون رفع هرگونه تبعیض علیه زنان ۱۹۷۹ م، کنوانسیون بین‌المللی حقوق کودک ۱۹۸۹ م. و...) و اسناد منطقه‌ای (کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر ۱۹۵۰ م، منشور اجتماعی اروپایی ۱۹۶۱ م، کنوانسیون اروپایی پیشگیری از شکنجه و مجازاتها یا اعمال غیر انسانی یا تحقیر آمیز ۱۹۸۷ م، اعلامیه آمریکایی حقوق و تکالیف بشر ۱۹۴۸ م، کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر ۱۹۶۹ م. و...) از یک سو و توسعه و رشد نهادهای نظارت بر این اسناد (مانند دیوان اروپایی حقوق بشر، دیوان بین‌آمریکایی حقوق بشر، کمیسیون بین‌آمریکایی حقوق بشر، کمیته اروپایی پیشگیری از شکنجه و مجازاتها یا اعمال غیر انسانی یا تحقیر آمیز، کمیته حقوق کودک، کمیته حقوق بشر، کمیته حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کمیته حذف هرگونه تبعیض علیه زنان، کمیسیون حقوق بشر، دیوان عدالت جوامع اروپایی و...) از سوی دیگر، بیش از پیش رعایت قواعد عمومی و جهان‌شمولی را که در شکل‌گیری حقوق مشترک جهانی و کثرت‌گرا نقش عمده‌ای ایفا می‌کنند، به دولتها تکلیف می‌کند.

دامنه این حقوق، به طرز حیرت‌آوری، انعطاف و نرمش توسعه و تحوّل را دارد، بدین گونه که محیط زیست، شبیه‌سازی انسان، فن‌آوریهای پزشکی و... دولت را هر لحظه به پاسخگویی جدّی در برابر پدیده‌هایی با جنبه‌های مختلف وامی‌دارد که به سختی تحت نظارت یا بررسی قرار می‌گیرد و هیچ دولتی به تنهایی، توان پاسخگویی به آنها را ندارد، چنان‌که منطقه‌ای و جهانی شدن در این باره، امری اجتناب‌ناپذیر است. قاره اروپا با توسعه دو سازمان فراملی - شورای اروپا (۴۶ دولت عضو) معروف به اروپای بزرگ (اروپای حقوق بشر) و اتحادیه اروپا (۲۵ دولت) معروف به اروپای کوچک (اروپای کالا و اقتصاد) - در وضعیتی قرار گرفته است تا

موقعیت خود را به عنوان محیط شکل‌گیری حقوق اروپایی و آزمایشگاه جهانی شدن حقوق به تثبیت برساند.

علاوه بر این، باز شدن مرزها (به‌ویژه در سطح اتحادیه اروپا) و سهولت جابه‌جایی و حمل و نقل انسان و کالا و نیز جابه‌جایی سرمایه‌ها به کمک فن‌آوری‌های نوین از جمله رایانه، دولت‌ها را با مشکل بزرگ جراثیم سازمان‌یافته و فراملی و موج مهاجران قانونی و غیر قانونی مواجه کرده است که پاسخهای انفرادی آنان به این پدیده‌ها به هیچ‌وجه مؤثر و کارساز نیست. اگر مرزها غالباً برای بزهکاران گشوده است و به آسانی از آن عبور می‌کنند، برعکس، موانع حقوقی ناشی از حاکمیت به دولت‌ها امکان تعقیب کامل و سریع تمام بزهکاران را نمی‌دهد؛ به عبارت دیگر، مرزها غالباً برای جنایتکاران گشوده‌تر است تا برای دولت‌ها.

این دگرگونی‌ها در سطح منطقه‌ای و جهانی، نه فقط تعدیل و کاهش حاکمیت و قلمرو مداخله دولت‌ها را موجب شده، بلکه فقر و بی‌عدالتی اجتماعی را گسترش داده است. امروزه، فرآیند خصوصی‌سازی نه فقط در بخش اقتصاد (مانند واگذاری سهام زیادی از سازمان برق و گاز فرانسه به بخش خصوصی) جلوه‌گر شده، بلکه قلمرو عدالت‌گیری را نیز دربر گرفته است: تربیت کارآگاهان و مأموران امنیتی خصوصی، زندانهای خصوصی و....

گذر از پیشگیری اجتماعی مبتنی بر عدالت اجتماعی (غالباً الهام گرفته از نظام فرانسوی) تحت لوای دولت قیم‌سالار به پیشگیری وضعی مبتنی بر مسئول‌سازی، آگاه‌سازی و آموزش افراد جامعه و بزه‌دیدگان بالقوه در زمینه بزهکاری (الهام گرفته از نظامهای آنگلو ساکسون) و توسعه فزاینده صنعت امنیت خصوصی، نصب دوربینهای مراقبتی در معابر و امکان عمومی و خصوصی، هشداردهنده‌های ضد سرقت، قفل‌های هوشمند، کارتهای اعتباری و... در حال تحقق است.

تعدیل وظایف دولت در چنین جوئی، مشروعیتش را به طرز فوق‌العاده‌ای، در اجرای سیاستهای اجتماعی و اقتصادی زیر سؤال می‌برد؛ زیرا دولت در تضمین کارکرد اولیه‌اش به عنوان محرک و ناظر اقتصادی، توانایی ندارد. تورم اقتصادی به نحو چشمگیری از کنترل دولت خارج شده است (به‌ویژه پس از برقراری پول واحد

(یورو) در اتحادیه اروپا). دولت نیز در این شرایط فقط به افزایش مالیاتها و کاهش خدمات رفاهی برای جبران کسری بودجه‌های اجتماعی (رفاهی) می‌پردازد. بدیهی است که نخستین قربانیان این تنشها، کارگران و حتی اعضای طبقه متوسط و ضعیف جامعه‌اند؛ بدین ترتیب، کاهش قدرت خرید و مصرف، تقریباً در سراسر جامعه فراگیر است. مسلماً یکی از ارکان وظایف سنتی و اساسی دولت، اعمال قدرت و استفاده از ابزار قهریه است. با توجه به انتقادهای شدید از عملکرد و مشروعیت دولت در امور اقتصادی و اجتماعی (رفاهی)، دولت در تثبیت قدرت و اعمال حاکمیت در قلمرو سنتی خود، یعنی عدالت کیفری، نیاز مبرم و فراوانی احساس می‌کند. این جاست که باید با شدت هر چه بیشتر، علیه هر نوع ناامنی و بی‌نظمی واکنش نشان دهد و ضعف ساختاری خود را در زمینه‌های رفاهی و اقتصادی بپوشاند.

خلاصه اینکه مشکلات داخلی (فقر، بی‌عدالتی و تبعیض نژادی، فرهنگی و اقتصادی)<sup>۱</sup> و جنبشهای بین‌المللی، با شرحی که بیان شد، بسترهای مناسب ظهور دوباره جنبشهای سرکوبگرانه فوق‌العاده فنی، ظریف و حقوقی (مملو از استدلالات و پژوهشهای به ظاهر عقلانی و علمی) را فراهم ساخته است که اجتناب از آن،

۱. در این باره، می‌توان به برخی از آمارهای ارائه شده اشاره کرد. در اتحادیه اروپا تعداد افراد فقیر، بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۵ م. از ۴۹ میلیون نفر به ۵۰ میلیون نفر افزایش یافته است. مطالب خانم «دوسکسن» در خصوص وضعیت فقر در فرانسه بسیار تکان‌دهنده است: «دو پدیده، سرنوشت ده سال گذشته را رقم زده است؛ افزایش انبوه فقر و بی‌ثباتی اقتصادی. این سرنوشت، پدیده‌ای متناقض در کشوری است که از وضعیت اقتصادی مناسبی برخوردار است و چهارمین قدرت جهانی است که ثروتش هر ساله رو به فزونی است؛ کشوری که شرایط مسکن، بهداشت، تغذیه برای اکثریت ساکنانش دائماً رو به بهبود است.... امروزه، شش میلیون نفر در این کشور با حداقل خدمات اجتماعی زندگی می‌کنند. از این افراد، ۱/۶ میلیون نفر کودک هستند، دو میلیون نفر حداقل درآمد معیشت (RMI) زندگی را دارند، دو میلیون نفر در شرایط اسکان نامناسب در حال گذراندن و پانصد هزار نفر بدون سرپناه‌اند». سیزده درصد جمعیت ایالات متحده آمریکا درآمدی کمتر از حد فقر که رسماً ۱۵ هزار دلار برای یک خانواده چهار نفری در سال ۱۹۹۷ م. تعیین شده است، دارند. در سالهای ۱۹۷۰ و ۱۹۹۳ م.، جمعیت جوانان آمریکایی زیر خط فقر به ترتیب ۱۵ و ۲۲ درصد بوده است؛ یعنی بالاترین رقم ثبت شده در بین کشورهای صنعتی. در این کشور ثروتمند، «جانسون»، رئیس‌جمهور اسبق آمریکا، در دهه ۶۰ میلادی «جنگ علیه فقر» را در کشور خویش رسماً اعلام می‌کند.

تقریباً امری محال می‌نماید. با این حال، ذکر این نکته ضروری است که بحران دولت حمایتی بیشتر از تحوّل در منطق، سیاست و نگرش دولت ناشی می‌شود تا از مسائل مالی و کسر بودجه؛ به عبارت دیگر، نباید عامل اقتصادی را مهم‌ترین عامل گرایش به سوی توسل به ابزارهای امنیتی دانست؛ زیرا اولویتهای حاکمیتی دولت، بعد از این در صدر جدول بودجه‌های دولت قرار می‌گیرد؛ از این روست که اولویتهای نظامی جنگی و مبارزه با تروریسم که تهدیدی بسیار جدی برای حیات داخلی و بین‌المللی کشورهای غربی و نیز دشمن درجه یک دموکراسی و آزادی اعلام شده است، از یک سو، به افزایش مالیاتهای مربوط به کار و سرمایه و از سوی دیگر، به کاهش بودجه‌های آموزشی (مراکز تحصیلی، دانشگاهها و مراکز علمی و پژوهشی) و نیز بودجه‌های رفاهی (بیمه‌های بیماری، بیکاری، بازنشستگی، معلولیت، ...) منجر می‌شود.

حال، باید به وجود یک تناقض اساسی اشاره کرد. همان‌گونه که بیان شد، توسعه و رشد فزاینده اسناد منطقه‌ای و جهانی و نهادهای کنترل نظارت بر اجرای آنها به نحو چشمگیری از حاکمیت و اقتدار دولتهای غربی کاسته است. در نتیجه این فرآیند، دولتها در صدد توسل به حقوق کیفری (عامل بنیادی اعمال حاکمیت) و سرکوبی هر نوع بی‌نظمی و ناامنی بوده‌اند تا به حاکمیت از دست‌رفته یا تضعیف شده خویش مشروعیتی دوباره بخشند. ولی هرگز نباید فراموش کرد که منطقه‌ای و جهانی شدن حقوق بشر تا حدّ زیادی، امکان توسل به حربه‌ها و امکانات بسیار سرکوبگرانه خارج از محدوده حقوق بشر و قوانین اساسی را از دولتها سلب کرده و به عنوان سدی در سوء استفاده‌های ناشی از اعمال قدرت و حاکمیت به کار رفته است.<sup>۱</sup> همچنان که دیوان اروپایی حقوق بشر، تروریسم را خطری جدی برای حیات دولت مبتنی بر حقوق (یعنی دولت قانونمدار) و نهادهای دموکراتیک آن می‌انگارد. کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر در خصوص تضمین دادرسی مندرج در بند ۱ ماده ۵ (حقّ برخورداری از آزادی و امنیت) اعلام می‌دارد: «ضرورت مبارزه

۱. حتی امروزه، جریان تصویب و پذیرش قانون اساسی اتحادیه اروپا به مرحله جدید و حساسی پا می‌گذارد.

با [یک] جنایت تروریستی نمی‌تواند با توسعه مفهوم «احتمال» تا حدّ صدمه به ماهیت تضمین [مربوط] توجیه شود.» یا در رأی صادره در پرونده «Ciulla» علیه ایتالیا مورخ ۲۲ فوریه ۱۹۸۹ م.، دیوان اروپایی حقوق بشر، ضمن پذیرش اهمیت مبارزه جمهوری ایتالیا علیه بزهکاری سازمان یافته تأکید می‌کند که لیست موارد سلب آزادی مقرر در بند ۱ ماده ۵ کنوانسیون اروپایی حقوق بشر، حصری است و تفسیری مضیق را می‌طلبد.

### (و) انتقادی شدید به رویکردهای بازپروری و اصلاح‌مدار

بحران حاکمیت تنها گریبان‌گیر دولتها نشده، بلکه دامنه اقدامهای بازپروری و اصلاح بزهکاران مبتنی بر عدالت اجتماعی و پیشگیری اجتماعی را نیز دربر گرفته است. از دهه هفتاد میلادی، انتقادهای شدیدی به نظریه‌های بازپروری و طرفداران آن، از سوی برخی از پژوهشگران و جرم‌شناسان، به ویژه آمریکاییها، مطرح شد. اینان، اقدامهای مبتنی بر درمان و اصلاح مجرمان را براساس یافته‌های اصول پزشکی، روان‌شناختی، روان‌پزشکی، و اجتماعی، به عدم کارآیی در برابر تکرار جرم، هزینه‌بر بودن و حتی تحت انقیاد در آوردن روح مجرم در خدمت قوای حاکمه و بهره‌کشی از مجرم با عنوان اقدامهای انسانی و درمانی بدون رعایت حقوق دفاعی و انسانی او متهم کردند.

در ایالات متحده آمریکا عبارت «هیچ چیز عمل نمی‌کند» یا «هیچ چیز کارساز نبوده است»، از این موضوع حکایت دارد که فقط بخش کوچکی از اقدامهای بازپرورانه و اصلاح مجرم، بر کاهش تکرار جرم تأثیر مثبتی دارد. آثار مخرب اقدامهای سالب آزادی به دلیل نامشخص بودن هدف، نامعلوم بودن زمان و میزان آن، خطری جدی برای آزادی و حقوق فردی به شمار می‌رود؛ زیرا در صورت معین بودن اقدامهای کیفری، محکوم پس از سپری شدن زمان مقرر، آزادی‌اش را بازمی‌یابد، اما در موارد نامعین بودن، اقدامهای مذکور تحت عنوان اقدامهای تأمینی و تربیتی (که غالباً ماهیت کیفری خود را مخفی می‌سازد)، سرنوشت محکوم در دستان متخصصانی همچون مددکاران اجتماعی، پزشکان، روان‌پزشکان و... قرار

می‌گیرد که تقریباً از کنترل قضایی و حقوقی خارج‌اند. در فرآیند بازپروری، این متخصصان همچون قاضی، دادستان و وکیل عمل می‌کنند، در نتیجه، تفکیک وظایف قضایی و بازپروری، امری مضحک و تصنعی می‌شود. از سوی دیگر، مجرم با نقض قوانین اجتماعی، عملاً خروج خویش را از اجتماع و نقض قرارداد اجتماعی اظهار می‌دارد و قوانین جامعه و قوای حاکم را به عنوان الگوی هماهنگ‌سازی، تطبیق و سازگاری اجتماعی نمی‌پذیرد. با توجه به چنین امری، چگونه می‌توان از سازگاری دوباره وی با جامعه سخن گفت، در حالی که فرد، جامعه و دولت را به عنوان عاملان مشروع نظم عمومی قبول ندارد؟ باز اجتماعی کردن وی باید طبق کدام معیار اجتماعی فرهنگی، ... صورت گیرد؟

با این حال، برخی از جرم‌شناسان در پاسخ به بعضی از این انتقادات، معتقدند پژوهش‌های سنجشی درباره کارآیی اقدام‌های بازپروری به نمونه‌های خاصی محدود شده است که مبین همه ویژگی‌های بزه‌کاران نیست. این پژوهش‌ها بسیار اندک و دارای نواقص عمده‌ای است؛ همچون عدم سنجش تمام ارکان بازپروری. علاوه بر این، اقدام‌های تربیتی و تأمینی به طور کامل و با بودجه مناسب، پرسنل کافی و با هماهنگی بین تمام کنشگران مسئول، به ندرت اجرا شده است. این اقدام‌ها آثار مثبت اصلاحی نیز دارد، در نهایت، حتی در صورت اجرای اقدام‌های صرفاً کیفری، مشخص نیست که نتایج به دست آمده از توقف یا کاهش نرخ تکرار جرم یا میزان جرائم، به مراتب از اقدام‌های بازپروری بهتر بوده باشد. خلاصه اینکه پذیرش نظریه تأثیر یا کارنامه صفر اقدام‌های بازپروری، به پژوهش‌های سنجشی عمیق و گسترده‌ای نیاز دارد. هر مجازات شدیدی، الزاماً انسانی نبوده و با کرامت بشری مطابق نیست و هر اقدامی اصلاحی نیز لزوماً مؤثر نیست. هنر قانون‌گذاری، تلفیق کارا بودن و انسانی بودن در اقدام‌های کیفری است.

نظام کیفری، در این فرآیند بی‌اعتبارسازی و مشروعیت‌زدایی از اقدام‌های بازپروری، برای بازیافتن مشروعیت از دست‌رفته‌اش به کیفرشناسی نوین متوسل می‌شود؛ از این رو، اقدام‌های کیفری معین؛ زندان؛ اقدام‌های تأمینی سرکوبگر؛ کنترل شدید معتادان و بی‌خانمانها؛ برخوردهای سریع، قاطع و بدون اغماض به

تکرارکنندگان جرم، متجاوزان جنسی، جوانان بزهکار و سرکوب شدید تروریستها از جمله تدابیری است که دولتهای غربی آن را اعمال می کنند. همچنان که طبق ماده ۲۳-۱۳۲ قانون جزای فرانسه، مجرمی که به مجازات سالب آزادی، بدون تعلیق برای جرائم ویژه، به مدت ده سال یا بیشتر محکوم شود، نمی تواند در دوره تأمین، از مقررات و مزایای مربوط به تعلیق یا تخفیف مجازات، نگهداری در خارج از زندان، مجوزهای خروج (مرخصی)، نیمه آزادی و آزادی مشروط استفاده کند. مدت دوره تأمین برابر با نصف مدت مجازات یا در صورت محکومیت به حبس جنایی ابد، هجده سال است. مدت این دوره، متغیر است، همان گونه که دادگاه جنایی جنبه می تواند طی یک تصمیم ویژه، این مدت را تا دوسوم مدت مجازات یا در صورت محکومیت به حبس جنایی ابد، تا ۲۲ سال افزایش دهد.

اکنون رویکرد «آنچه عمل می کند و کارساز است» یا «اعمال مناسب» از سوی جرم شناسان و حقوق دانان آمریکایی مطرح شده است. فلسفه این رویکرد بر عمل گرایی، کنترل بزهکاری و ناامنی و مبارزه با عوامل محیطی مستقیماً جرمزا مبتنی است؛ بنابراین، اهداف عملی بر اهداف علمی پیشی گرفته و نواقص اهداف عملی به دلیل سودمندیشان مخفی نگهداشته می شود. منطق چنین اغمازی از افزایش جمعیت زندان، شکست پژوهشهای مربوط به درمان مجرمان و بسیاری از معایب نظام آمار جنایی (به ویژه مشکل «رقم سیاه») ناشی می شود. برای این منظور، عدالت محلی به عنوان یکی از راهکارهای معجزه آسای عملی به کار گرفته می شود.

### ز) آمریکایی شدن رویکردهای جنایی

امروزه بسیاری از پژوهشگران اروپایی، خصوصاً فرانسویان، بر این باورند که جنبشهای بازگشت به کیفر (نئوکلاسیسم) - با درجات و روشهای متفاوتش در کشورها - مدل آمریکایی آن را به عنوان مرجع و مبنا برگزیده است. با این حال، باید توجه داشت که ریشه های تاریخی این باور به قرن نوزدهم میلادی بازمی گردد؛ زمانی که تعدادی از مصلحان نظام زندانها در اروپا (مانند توکویل، دومتر و لوکاس) با مسافرت های علمی - پژوهشی خویش، شیفته نوآوریها و ابداعات نظام زندانهای

آمریکا شدند که خود به طور عمده‌ای، الهام‌یافته از عقاید «جان هووارد» انگلیسی بود. نقطه عطف این نوآوریها به قرن هجدهم میلادی (۱۷۹۰) با بنای «نظام پنسیلوانیایی حبس» بازمی‌گردد. علاوه بر این، قانون اساسی ۱۷۸۷ م. ایالات متحده آمریکا در این زمینه، بر قوانین و مقررات بسیاری از کشورهای غربی (همچون اعلامیه جهانی حقوق بشر و شهروند ۱۷۸۹ م. فرانسه و قانون اساسی ۱۹۴۶ م. ژاپن که البته مورد اخیر تحمیلی بوده است!) و حتی در تشکیل دیوان اروپایی حقوق بشر، تأثیرات فراوانی داشته است.

صرف نظر از مسائل انسانی و تلطیف نظام کیفری با ایجاد نهادهای ارزشمندی همچون دادگاه اطفال (تأسیس ۱۸۹۹ م. در شیکاگو) و جایگزینهای حبس (عمدتاً به دلیل تورم جمعیت کیفری و هزینه بسیار زیاد نظام زندان)، الگوهای کیفری آمریکای شمالی همواره مثبت و سازنده کارساز نیست.

اندیشمندان و سیاستمداران در فرآیند شکل‌گیری نهضت‌های سرکوبگر، نقشی بس سترگ ایفا کرده‌اند. این فرآیند را می‌توان زیرمجموعه‌ای از جذابیت و دامهای سیاست جنایی آمریکای شمالی تلقی کرد؛ به عبارت دیگر، تعامل مستقیم یا غیر مستقیم و حتی بعضی اوقات، توافق پنهانی و آشکار این دو گروه، به در پیش گرفتن سیاست‌های امنیت‌گرا کمک شایانی می‌کند؛ چراکه این دو گروه، کنشگران اصلی صحنه جنبش‌های سرکوبگرند.

### ۱. نقش اندیشه‌وران

در واقع باید گفت مواد اولیه فکری، علمی و فنی جنبش‌های سرکوبگر، غالباً از سوی برخی از اندیشمندان فراهم می‌گردد. امروزه برخی از دانشمندان، جدای از مسئله انتشار و گسترش افکار سرکوبگرانه در قالب منتقل‌کنندگان عقایدی که قبلاً بیان شد، فن‌آوری را به مشکلی بزرگ برای آزادیها، حقوق شهروندان و زندگی خصوصی تبدیل کرده‌اند. کنترل‌های شدید امنیتی، ما را با این واقعیت وحشتناک روبه‌رو کرده است که اندیشیدن درباره‌ی اینکه فن‌آوری همیشه به عنوان یک راهکار باقی می‌ماند و به مشکل تبدیل نمی‌شود، اشتباه است.

ابداعات علمی و فن‌آوریهای آزمایش‌شده بر روی حیوانات ممکن است در آینده بر زندانیان، مددکاران اجتماعی و کودکان و سرانجام بر تمام اعضا جامعه آزمایش شود. علم و صنعت ما را بیش از پیش در تارهای امنیتی گرفتار کرده است که رهایی از آن، تقریباً ناممکن است. امروزه پزشکی مدرن، امکان نظارت شدید بر مادران باردار را به راحتی فراهم کرده است؛ بدین ترتیب، می‌توان کودکان در معرض خطر را تحت کنترل شدید و دقیق قرار داد. چنین تهدیداتی با گرایش تدریجی به کنار گذاشتن مفهوم «در معرض خطر» برای روی آوردن به «حالت خطرناک»، جنبه حساس‌تر و پیچیده‌تری را به خود گرفته است. در حقیقت، واژگان مبهم و مستعد تفسیرهای موسّع و متضاد حقوقی و غالباً جرم‌شناختی (مانند حالت خطرناک؛ تمایلات خطرناک؛ در معرض خطر اخلاقی، روانی، اجتماعی و...؛ بزهکاران خطرناک؛ مجرمان غیر قابل اصلاح؛ اعمال ضد اجتماعی) راه دخالت گسترده بسیاری از مشاغل (پزشکان، روان‌شناسان، مددکاران اجتماعی و...) را به طور ظریفی هموار ساخته است. در نتیجه، زندگی خصوصی افراد با تهدیدهای نوین پنهان و آشکاری روبه‌رو است که غالباً از توجیه‌ها و دلیلهای به ظاهر علمی و فوق‌العاده ماهرانه برخی از دانشمندان برخوردار است.

معمولاً خطرها، زمانی به فاجعه تبدیل می‌شود که ظرافت زیاد و شکنندگی نهادهای دموکراسی، از جمله عدالت کیفری و عدالت اجتماعی را فراموش کنیم. همان‌گونه که شعار سیاسی-جنایی «شدت عمل در برابر بزهکاری و کنترل شدید بزهکاری» از سوی حکومت‌های استالینی، فاشیستی و نازی در طول تاریخ و همچنین محافظه‌کاران نوین آمریکایی، حزب اصلاح‌کانادایی، حزب کارگر نوین انگلیسی و بسیاری از احزاب جناح راست افراطی امروز به این موضوع اشاره دارد؛ با این حال، باید یادآوری کرد که ابزار و شیوه‌های سیاست جنایی این نوع ایدئولوژیها تنوع ویژه‌ای دارد. دیر زمانی است که ایالات متحده آمریکا به آزمایشگاه علمی-سیاسی یا به عبارتی بهتر، به محل حراج و نمایش اندیشه‌ها و رهیافتهای سرکوبگرانه از قبیل «هیچ چیز عمل نمی‌کند»، «اثر صفر اصلاح و درمان»، «آنچه عمل می‌کند و کارساز است»، «پنجره‌های شکسته»، «تسامح صفر در برابر بزهکاری» و... تبدیل

شده است.

آیا اکنون نباید از «چهارمین نسل حقوق بشر» سخن به میان آورد که می‌خواهد از کرامت انسانی، زندگی خصوصی و آزادیهای فردی و اجتماعی افراد در برابر سوء استفاده‌های علمی حمایت کند؟ به رغم تمام مشکلات ناشی از خطرها، نمی‌توان خدمات شایسته و ارزنده‌اندیشمندان و دست‌آوردهای فن‌آوریهای نوین در زمینه علوم جرم‌یابی، زندانبانی و بسیاری دیگر از نهادها و تأسیسات جرم‌شناختی و حقوقی را منکر شد. اما تحولات اخیر یادآور این نکته است که تمام علوم از جمله علوم جنایی، در کنار رهیافتهای بشردوستانه ممکن است ابزار استبدادگرایی یا مطلق‌گرایی سیاسی در زندگی فردی و اجتماعی را فراهم سازد. چنین خطری ممکن است از شیوه به کارگیری یا ماهیت خود فن‌آوری ناشی شود، همان‌طور که علوم پزشکی و روان‌پزشکی، ماهیتاً سودمند است، اما به کارگیری افراطی و مغرضانه از این علوم در قلمرو سیاست جنایی، موجبات توسعه کنترل اجتماعی و محرومیت از حقوق رفاهی و اجتماعی را فراهم می‌سازد. آقای «وان در کرکوف»، پژوهشگر بلژیکی، به خوبی بیان می‌کند که چگونه پزشکی، روان‌شناسی و روان‌پزشکی کردن رویکردها و پاسخهای سیاست جنایی در قالب جرم‌زدایی از عمل مجرمانه، بزهدکار را در فرآیندی ظریف، پیچیده و طولانی نظارت اجتماعی قرار می‌دهد که در آن، تضمینهای حقوقی کنار گذاشته می‌شود.

در واقع، رهیافتهای علمی، فقط بزهدیدگی بزهدکار را هدف قرار نداده است، بلکه به مرور زمان، تمام افراد جامعه را تحت نظارت خویش قرار می‌دهد؛ پدیده‌ای که بهتر است «بزهدیدگی علمی» یا «بزهدیدگی فنی» بنامیم. این نوع بزهدیدگی، همه‌جانبه و تقریباً کامل است و ممکن است تمام شهروندان را نیز دربرگیرد. «گاری مارکس»، اندیشمند آمریکایی، دو راهکار را برای پیشگیری از سوء استفاده‌های علمی در زمینه کنترل اجتماعی ارائه می‌کند:

الف) جامعه، سوء استفاده دولت و افراد عادی از قوه قهریه را نظارت کند؛

ب) جامعه با اشکال ظریف و نامرئی کنترل مخفی و مخرب بزهدکاران مخالفت

کند.

## 2. نقش سیاستمداران

به نظر «واکانت»، جامعه‌شناس فرانسوی، لیبرالیسم واقعی یا لیبرالیسم نوین در دو سوی آتلانتیک با پیروزی سیاسی آقای «ریگان» در آمریکا و خانم «تاچر» در انگلستان در دهه هشتاد میلادی مصادف شد. این واقعه، سرآغاز اضمحلال رهیافتها و سیاستهای «کنزی» مبتنی بر توسعه رفاه اقتصادی و اجتماعی از طریق مداخله دولت است. بدین ترتیب، ارکان بنیادین نظریه دولت اجتماعی به طور جدی زیر سؤال می‌رود؛ زیرا مداخله دولت در امور اجتماعی (رفاهی)، اقتصادی و اداره سرمایه به حداقل می‌رسد، در صورتی که مداخله دولت به منظور سرپوش گذاشتن بر روی بی‌عدالتیهای اجتماعی و اقتصادی و از بین رفتن نظام بیمه‌های اجتماعی (رفاهی) و اقتصادی، در قلمرو امور کیفری (به‌ویژه زندان) به حداکثر خود می‌رسد. همچنان که تقاضای برابری در مقایسه تقاضای امنیت، تضعیف و کم‌رنگ می‌شود، اما به نظر می‌رسد چنین تفسیری درباره دولت خانم «تاچر» (۱۹۹۰-۱۹۷۹ م.) در انگلستان چندان با واقعیت مطابق نیست؛ زیرا در این دوره، اقتصاد انگلستان از وضعیت مناسبی برخوردار بود و سیاست مداخله، حداقل نسبت به کودکان بزهکار اعمال می‌شد.

بازتاب این تحولات به طور گسترده‌ای دنیای سیاست اروپا را نیز دربر گرفت. همچنان که وزیر کشور وقت فرانسه، آقای «سرکوزی»<sup>۱</sup>، در سفر به نیویورک در اوت ۲۰۰۲ م. طوری شیفته عملکرد پلیس این شهر شد که اعمال فرهنگ «آنگلوساکسونی» را در زمینه ارائه متناوب آمار و نتایج کارکرد پلیس در فرانسه تقاضا کرد. البته قبل از او، آقای «ستراو»، وزیر سابق کشور انگلیس، در مسافرتش در ۱۹۹۵ م. به نیویورک چنان مبهوت و علاقه‌مند سیاست تسامح صفر در برابر جرم و آثار اعمال آن در این شهر شد که در صدد اعمال آن در انگلستان برآمد. شهرهای نیویورک، لوس آنجلس و بوستون به نمایندگانه

1. به درستی می‌توان وی را «سوپرمن رسانه‌های گروهی» و «دنیای سیاست» فرانسه دانست؛ زیرا سخنان، زندگی خصوصی و حرکات، رفتار و اعمال وی، تمام مطبوعات، تلویزیونها، ماهواره‌ها، مجلات و... را اشباع کرده است.

مجلس، کیفرشناسان و مسئولان عالی رتبه اتحادیه اروپا تبدیل شد. پس از مأموریتی که از سوی نخستین شرکت خصوصی زندانبانی در ایالات متحده آمریکا حمایت مالی شده بود، رئیس کمیسیون امور داخلی مجلس لردهای انگلستان، به مزایای زندان خصوصی پی برد و کشورش را به سوی تأسیس این گونه زندانها تشویق کرد. بعدها وی عضو شورای اداری یکی از شرکتهای عمده‌ای شد که بازار مجازات حبس را در اختیار داشت.

در سال ۱۹۹۷ م، نخست‌وزیر سوسیالیست وقت فرانسه، مأموریت بررسی وضعیت بزهکاری اطفال و ارائه راهکارهایی برای مقابله با آن را به دو تن از نمایندگان سوسیالیست مجلس محول کرد. در ضمیمه گزارش این دو نماینده با عنوان پاسخهایی به بزهکاری اطفال، به تجربیات مشاور امور اجتماعی سفارت فرانسه در آمریکا اشاره شده بود که به تمجید از نتایج مثبت اقدام منع عبور و مرور شبانه کودکان در برخی از شهرهای آمریکا می‌پردازد.

آقای «تراپانیه»، استاد و پژوهشگر دانشگاه مونترال، معتقد است آمریکایی شدن رویکرد عدالت کیفری در کانادا، به‌ویژه در بخش انگلیسی‌زبان، به خوبی مشهود است. تغییرات پیشنهادی از سوی دولت کانادا آینه‌ای از تغییرات ایجادشده در سالهای گذشته در آمریکاست. حزب اصلاح طلب کانادا و نزدیک به جناح راست آمریکا، تشدید مجازات جوانان ناقض قانون را تقاضا کرد. در پی موفقیت سیاسی این حزب در غرب کانادا، احزاب محافظه کار و لیبرال نیز به پیروی از چنین عملکردی تشویق شدند. در نتیجه، قانون فدرال مربوط به عدالت کیفری نوجوانان ناقض قانون که وضعیت کیفری کودکان بزهکار را تشدید می‌کرد، در سال ۲۰۰۲ م. به تصویب رسید و در سال ۲۰۰۳ م. لازم‌الاجرا شد.

همه این موارد نشان می‌دهد زمانی که کشورها از ارائه راهکاری برای پدیده‌ای پیچیده همچون بزهکاری ناتوان می‌مانند، اکثر اوقات، جست‌وجوی راهکارهای معجزه‌آسای پیشنهادی در قلمرو سیاست جنایی تطبیقی آنان را وسوسه می‌کند. حال به بررسی بعضی از کیفرهای شدید و اقدامهای مبتنی بر نظارت دقیق بزهکاران می‌پردازیم که بیان‌کننده فرآیند شکل‌گیری جنبشهای کیفری است.

## بخش دوم: نمادهای بازگشت به کیفر در ایالات متحده آمریکا

### الف) مجازات اعدام

با وجود منع اعمال مجازات اعدام در اسناد جهانی و منطقه‌ای، ایالات متحده آمریکا در سال ۲۰۰۳ م. در ردیف چهار کشور قرار گرفت که ۸۴ درصد از مجازاتهای اعدام (یعنی حداقل ۱۱۴۶ نفر) را در دنیا اعمال کرده است. این کشور از هفت کشوری است که مجازات افراد زیر ۱۸ سال را قانونی می‌داند؛ به گونه‌ای که از ۳۸ ایالتی که مجازات اعدام در آنها اجرا می‌شود، ۱۹ ایالت اجازه مجازات اعدام افراد زیر ۱۸ سال را دارند. از سال ۱۹۷۷ م.، ۲۲ کودک در هفت ایالت آمریکا اعدام شده‌اند و اکنون نیز بیش از ۷۰ کودک در «راهروی مرگ» به سر می‌برند. در این مورد، دیوان اروپایی حقوق بشر در پرونده «Soering» علیه دولت انگلستان مورخ ۷ ژوئیه ۱۹۸۹ م.، دولت این کشور را به دلیل استرداد احتمالی آقای «سوئرینگ» به ایالات متحده آمریکا محکوم کرد. قضات دیوان اروپایی تأکید کردند که وجود «سندرم راهروی مرگ» به دلیل ویژگیهای غیر انسانی و وحشیانه‌اش و لطمات روانی و جسمانی که به محکوم وارد می‌کند، ناقض ماده ۳ (ممنوعیت شکنجه) کنوانسیون اروپایی حمایت از حقوق بشر است. با این حال، آمریکا که از عقده برتری و ترویج دموکراسی و برقراری دولتهای مردم‌سالار در جهان به شدت رنج می‌برد، تبحری بین‌المللی در عدم تمکین از اسناد بین‌المللی حقوق بشری دارد؛ برای مثال، آمریکاییان کنوانسیون آمریکایی حقوق بشر ۱۹۶۹ م. و پروتکل الحاقی آن مربوط به الغای مجازات اعدام (۱۹۹۰ م.) و نیز کنوانسیون حقوق کودک ۱۹۸۹ م. را امضا یا تصویب نکرده‌اند. جالب توجه اینکه فقط این کشور و سومالی، کنوانسیون اخیر را تصویب نکرده‌اند! بعلاوه، آمریکاییان، میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ۱۹۶۶ م. را با حق شرط در مواد ۶ و ۷ تصویب کرده‌اند؛ بدین ترتیب، آنان حق اجرای مجازات اعدام را حتی درباره افراد زیر ۱۸ سال، برای خود کاملاً محفوظ نگه داشته‌اند. آمریکا تنها کشور غربی است که در آن، مجازات اعدام اجرا می‌شود. البته در ژاپن نیز اجرای این مجازات، منع قانونی ندارد، اما عملاً اجرا نمی‌شود.

حیرت آور این است که آمریکا تنها کشوری است که آشکارا اعدام کودکان بزهکار را به رسمیت می‌شناسد و از حق اجرای آن در چارچوب حقوق بین‌الملل دفاع می‌کند.

حال این سؤال مطرح است که بالاترین مرجع قضایی فدرال (دیوان عالی) چه نظری درباره مشروعیت اعدام از دیدگاه قانون اساسی آمریکا دارد؟ نخست باید یادآوری کرد که مجازات اعدام، طی سالهای ۱۹۶۵-۱۹۷۶ م. در آمریکا ممنوع بوده است. پرونده‌های مربوط به مجازات اعدام، سه حق اساسی را مطرح می‌کند:

۱. رعایت تشریفات قانونی (پنجمین اصلحیه قانون اساسی)؛
  ۲. ممنوعیت مجازات‌های ددمنشانه و نامتعارف (هشتمین اصلحیه قانون اساسی)؛
  ۳. حمایت یکسان در برابر قوانین (چهاردهمین اصلحیه قانون اساسی).
- رویه دیوان عالی در پرونده‌های اعدام، نامطمئن، متزلزل و غالباً مبهم است. در این باره می‌توان به چندین پرونده اشاره کرد؛ مثلاً در سال ۱۹۷۲ م.، دیوان عالی به اجمال بیان کرد که مجازات اعدام و اجرای آن، کیفری ددمنشانه و نامتعارف و خلاف هشتمین و چهاردهمین اصلحیه قانون اساسی است.<sup>۱</sup> اما قبل از این رأی، قوانین ایالاتی که به طور منظم (سیستماتیک)، اعضای هیئت منصفه مخالف مجازات اعدام را از فرایند دادرسی خارج می‌کرد، مخالف قانون اساسی می‌داند،<sup>۲</sup> ولی در سال ۱۹۷۶ م.، اعلام کرد که مجازات اعدام در همه شرایط، خلاف قانون اساسی نیست.<sup>۳</sup> در واقع، مداخله‌های دیوان عالی محدود به منع خودکامگی و مداخله عقلانیت بیشتر در تصمیم هیئت منصفه برای اجرای مجازات اعدام است.
- پس از چراغ سبز دیوان عالی در سال ۱۹۷۶ م.، ۳۸ ایالت به برقراری دوباره مجازات اعدام اقدام کردند. نتیجه این رویکرد سرکوبگرانه تحت پوشش تفسیر قانون اساسی، وجود ۳۶۸۲ نفر محکوم به مرگ است که در ژوئیه ۲۰۰۰ م. در زندانهای آمریکا به سر می‌بردند، اما این رقم، در اول ژانویه ۲۰۰۴ م. به ۳۵۰۰ نفر

1. Furman v. Georgia, 408 U.S. 238 (1972).  
 2. Witherspoon v. Illinois, 391 U.S. 510 (1968).  
 3. Gregg v. Georgia, 428 U.S. 153 (1976).

کاهش یافت.

حال به دو پرونده مربوط به مجازات کودکان و نوجوانان زیر ۱۸ سال ارجاع شده به دیوان عالی اشاره می‌کنیم. دیوان عالی در سال ۱۹۸۸ م. اعلام کرد که اعدام «تامپسون» - که هنگام ارتکاب جرم ۱۵ ساله بوده است - هشتمین اصلاحیه قانون اساسی را نقض می‌کند.<sup>۱</sup> اما در سال ۱۹۸۹ م. پذیرفت که اعدام کودکان ۱۶ یا ۱۷ ساله و نیز بیماران روانی مطابق با هشتمین اصلاحیه قانون اساسی است،<sup>۲</sup> با این حال، در پرونده «Atkins» علیه «ویرجینیا» در ۲۰۰۲ م.، دیوان عالی، اعدام افراد عقب‌مانده ذهنی را با قانون اساسی مغایر دانست. شایان ذکر است که کمیسیون بین آمریکایی حقوق بشر در رأی اکتبر ۲۰۰۲ م. در پرونده «دمنیگر علیه دولت ایالات متحده آمریکا»<sup>۳</sup> اظهار داشت:

ایالات متحده آمریکا با محکوم کردن «میکایل دومینگر» به مجازات اعدام - که در هنگام ارتکاب جرم ۱۶ ساله بوده است - خلاف قاعده آمره بین‌المللی (Jus Cogens) مستنبت از ماده ۱ اعلامیه آمریکایی [حقوق و تکالیف بشر] عمل کرده است.

این کمیسیون همچنین می‌افزاید:

در صورتی که ایالات متحده آمریکا این مجازات را اجرا کند، به نقض شدید و جبران‌نشدنی حق حیات «میکایل دومینگر» محکوم شده است؛ حتی که در ماده ۱ اعلامیه آمریکایی پیش‌بینی شده است.

در پایان باید دو نکته اساسی را یادآوری کنیم که پژوهشهای آمریکایی نیز آن را اثبات کرده است. اولاً مجازات اعدام آرای متضاد و رویه متزلزلی را نزد قضات دیوان عالی ایجاد کرده است. ثانیاً اکثر آمریکاییان، به‌ویژه پس از دهه هفتاد میلادی (۱۹۷۰)، با اجرای مجازات اعدام موافق هستند. گسترش چنین موافقتی ممکن است رویه قضایی دیوان عالی را تا حدودی توجیه کند؛ زیرا از اواسط دهه هفتاد، تمایل قضات دیوان عالی برای تأیید مجازات اعدام بیشتر شده است؛ به

1. Thompson v. Oklahoma, 487 U.S. 518 (1988).

2. Stanford v. Kentucky, 492 U.S. 361 (1989).

3. Domingues c. Etats-Unis d'Amérique.

عبارتی، می‌توان تأثیر افکار عمومی را بر آرای دیوان عالی و در نتیجه، در پیش گرفتن رویکرد سرکوبگرانه ملاحظه کرد.

سرانجام، دیوان عالی ایالات متحده در اوّل مارس ۲۰۰۵ م. در جریان رسیدگی به تجدید نظرخواهی مربوط به مجازات اعدام یک نوجوان، استدلال کرد: «اعدام افراد زیر ۱۸ سال با قانون اساسی آمریکا و عرف بین‌المللی مخالف است». بدین ترتیب، این دیوان، مجازات اعدام افراد زیر ۱۸ سال را لغو کرد.

### ب) زندان

گسترش کیفر سالب آزادی و به تبع آن، زندان و افزایش جمعیت کیفری، مسئله خصوصی‌سازی و تورّم زندان و از همه مهم‌تر، نقض حقوق زندانیان را مطرح کرد. بنابراین، بدرفتاری زندانبانان با زندانیان، خشونت بین زندانیان یا خشونت زندانیان علیه زندانبانان، وضعیت بهداشتی و روانی زندانیان، مشکلات ملاقات زندانیان با خانواده‌هایشان، توزیع و پخش مواد مخدر، ایدز و مشکلات رسیدگی به شکایات زندانیان، از موارد نقض آشکار حقوق زندانیان در بسیاری از اسناد ملی و بین‌المللی است.

مشکلات ناشی از تورّم جمعیت زندانها و خشونت در زندان، مسئله رعایت حقوق زندانیان را براساس قانون اساسی آمریکا مطرح ساخته است. دیوان عالی در دو پرونده، درباره تورّم جمعیت زندانیان رأی داده است. ابتدا در سال ۱۹۸۱ م. در پرونده مربوط به شرایط حبس، دیوان عالی پذیرفت که «شرایط ناراحت‌کننده، بهایی از کیفری است که بزهکاران به لحاظ جرائم ارتکابی علیه جامعه می‌پردازند». در صورتی که شرایط حبس، حداقل اقدامات مدنی ضروری زندگی را برای زندانیان فراهم نسازد، ناقض هشتمین اصلحیه قانون اساسی خواهد بود. اما در سال ۱۹۹۲ م.، دیوان عالی از این مرحله فراتر رفت و درباره بازداشت موقت، به طور ضمنی پذیرفت که افزایش مجازات حبس ممکن است کاهش تدریجی حقوق زندانیان را به دنبال داشته باشد.

این دیوان درباره خشونت علیه زندانیان، محافظه‌کارانه‌تر عمل کرد و بیشتر به

حفظ امنیت در زندان متمایل شد تا رعایت حقوق زندانیان. همچنان که به اعتقاد خانم «تولکتر»، قاضی بلژیکی دیوان اروپایی حقوق بشر، خشونت در زندانهای آمریکا به واقعیتی مبتدل تبدیل شده و در نتیجه، رویه دیوان عالی نیز تغییر یافته است؛ زیرا دیوان عالی بعداً هشتمین اصلاحیه قانون اساسی را به طور مضیق تفسیر و اعمال کرد: «صدمات شدید وارد شده به زندانیان باید از سوی مأموران زندان عمداً وارد شده باشد.»

جالب توجه است که در یک پرونده مربوط به خشونت زندانبان - که زندانی را مورد ضرب و شتم قرار داده و در نتیجه آن، زندانی چندین دندان خود را از دست داد، دیوان عالی ضمن رد معیار صدمه عمده تأیید کرد که اعمال قدرت افراطی ممکن است مجازاتی ددمنشانه و نامتعارف تلقی شود. در این رأی، قضات مخالف که در اقلیت بودند، ضمن اظهار اینکه هشتمین اصلاحیه قانون اساسی نمی تواند به قانون ملی زندانها تبدیل شود، بیان داشتند: «جامعه ما نباید متوقع باشد که زندانیان مشمول آزادی بی قید و شرط شوند؛ زیرا نگهداری زندانیان خلاف میل آنها، هدف زندانی کردن به شمار می رود.»

علاوه بر این، بعضی از پژوهشگران آمریکایی، اصولی راهبردی را برای اداره زندان در یک جامعه دموکراتیک ارائه کردند که بر اعمال حداقل زندان، ملاحظه میزان خطرناکی مجرم مبتنی است؛ بنابراین، نظریه اصلاح و بازپروری مجرم از طریق نظام زندان، رد می شود.

مشروعیت نظام زندان به دلیل نشر و انتشار برخی از آثار اندیشمندان غربی همچون «میشل فوکو» (مراقبت و تنبیه: تولد زندان) و جرم شناسان انتقادی و نیز به دلایلی که بیشتر بیان شد، به شدت زیر سؤال رفته است. در واقع، زندان به فرآیند آموزشی مدرسه ملحق می شود؛ زیرا هدف این دو نهاد (مدرسه و زندان)، شناسایی فرد گوشه گیر، بازگرداندن فرد به اجتماع و اداره بی عدالتی اجتماعی است. با توجه به آنچه در بخش «عوامل سازنده جنبشهای سرکوبگر کیفری» گفته شد، توسل فزاینده به کیفر زندان برای حل بحران و بی عدالتی در دنیای غرب، شکلی بسیار جدی به خود گرفته است. حال برای نمونه، به این وضعیت در ایالات متحده آمریکا

می‌پردازیم.

ایالات متحده، قهرمان طلایی بلامنازع از نظر تعداد زندانیان است. تعداد زندانیان در کشورهای غربی و به طور کلی به ازای هر ۱۰۰ هزار نفر به شرح زیر است: ایالات متحده آمریکا ۷۰۰ نفر، روسیه ۶۷۱ نفر، اوکراین ۴۰۶ نفر، لتونی ۳۶۴ نفر، استونی ۳۵۰ نفر، لیتوانی ۲۹۱ نفر، مولداوی ۲۵۰ نفر، رومانی ۲۲۵ نفر، جمهوری چک ۱۲۰ نفر، لهستان ۲۰۷ نفر، پرتغال ۱۳۲ نفر، انگلستان و ویلز ۱۲۶ نفر، کانادا ۱۲۰ نفر، اسپانیا ۱۱۷ نفر، آلمان ۹۵/۸ نفر، هلند ۹۵/۴ نفر، ایتالیا ۹۵/۳ نفر، بلژیک ۸۵/۴ نفر، سوئیس ۷۱/۶ نفر، فرانسه ۷۷/۱ نفر، سوئد ۶۸/۵ نفر، ایرلند شمالی ۵۱/۶ نفر، نروژ ۵۹/۲ نفر، دانمارک ۵۸/۹ نفر، فنلاند ۵۸/۷ نفر و ایسلند ۳۸/۸ نفر.

در اول ژانویه ۱۹۹۷ م، ۱/۷۳ میلیون نفر زندانی در زندانهای ایالات متحده به سر می‌بردند. با اضافه کردن تعداد ۳/۹۲ میلیون نفر زندانی که تحت مقررات آزادی مراقبتی یا آزادی مشروط از زندانی (محیط بسته) ترخیص شده‌اند، مجموع افراد تحت سرپرستی سازمان زندانها به ۵/۶۵ میلیون نفر می‌رسد؛ بنابراین، جمعیت تحت سرپرستی کیفری برای ۱۰۰ هزار نفر، دو هزار نفر می‌باشد. جمعیت کیفری آمریکا در سالهای ۱۹۷۹ و ۱۹۹۸ م، ۲۳۰ و ۶۴۹ زندانی برای هر ۱۰۰ هزار نفر است (یعنی یک میلیون نفر بیشتر). در سال ۱۹۹۸ م، بیست درصد جمعیت جوانان بزرگسال تگزاس تحت نظارت نظام عدالت کیفری قرار داشتند.

اما چگونه می‌توان این شدت عمل و توسعه تورم کیفری را تفسیر کرد؟ پاسخ را باید در کیفرشناسی نوین در آمریکا که به تورم جمعیت زندانی در این کشور منجر شده است، جست‌وجو کرد.

## ج) کیفرشناسی نوین آمریکایی: عامل تورم جمعیت زندان

### ۱. کیفرهای واقعی

این نوع کیفرها بر دو سیاست مبتنی است: ۱. سوابق واقعی؛ ۲. کیفر واقعی. سوابق واقعی یعنی مجازات مجرم که قبلاً به ارتکاب جرم، متهم شده، اما

محکوم نشده است، که در این صورت، مجازات او، شدیدتر خواهد بود. اما کیفر واقعی بدین معناست که زندانی قبل از انقضای ۸۵ درصد از مدت حبس خود، نمی‌تواند از هیچ نوع آزادی مشروط استفاده کند. با تصویب قانون «Crime Bill» در سال ۱۹۹۴ م. دولت فدرال، اجرای کیفر واقعی را یکی از شرایط حمایت مالی از ایالات اعلام می‌کند.

## 2. کیفر واقعاً شایسته

فلسفه این نوع کیفر از اندیشه‌های «بکاریا» و «بنتام» سرچشمه می‌گیرد. براساس این مدل کلاسیک، مجازات باید با شدت آخرین جرم (یا جرائم) و در صورت لزوم، با شدت مجموع جرائم قبلی متناسب باشد؛ از این رو، حوزه اقتدار قضات در توسل به مجازاتهای خفیف‌تر، محدودتر یا بعضاً حذف می‌شود.

## 3. حذف آزادی مشروط و توسعه اصول راهبردی در اعطای آزادی مشروط

پانزده ایالت آمریکا آزادی مشروط را از نظام کیفری خود حذف کرده‌اند. برخی دیگر نیز اصول راهبردی دقیقی را برای اعطای این آزادی تعیین کرده‌اند. این اصول، چند عامل را در نظر می‌گیرد: شدت جرم اصلی، شدت مجموع جرائم قبلی، حالت خطرناک و احتمال تکرار جرم.

## 4. تعیین حداقل اجباری کیفرها

بسیاری از ایالات آمریکا از ۱۹۸۰ م. به بعد، کیفرهای حداقل اجباری را تعیین کردند، اما اکنون تمام ایالات آمریکا چنین کیفرهایی را در نظام عدالت کیفری خویش به کار می‌گیرند. دولت فدرال تقریباً برای صد نوع جرم، به‌ویژه جرائم مربوط به مواد مخدر و سلاحهای گرم، کیفرهای حداقل اجباری تعیین کرده است، به گونه‌ای که طی ده سال گذشته، مدت حبس برای این جرائم، دو برابر شده است.

### 5. حبس دائم اجباری پس از ارتکاب سومین جرم

این نوع کیفر دربارهٔ بزهکاران به عادت، به کار می‌رود. دولت فدرال و «بیل کلیتون»، رئیس جمهور وقت آمریکا، کیفر مذکور را در ۱۹۹۴ م. در «Crime Bill» گنجانده‌اند. منظور از این کیفر، آن است که بزهکار پس از ارتکاب سومین جرم، به حبس دائم یا به مدت بیست سال (براساس قانون گذارهای ایالات)، بدون آزادی مشروط، محکوم می‌شود.

عنوان این کیفر (در صورت ارتکاب جرم برای بار سوم از جامعه خارج می‌شوی) از اصطلاح معمول در ورزش ملی آمریکاییان (بیسبال) گرفته شده است: «با دریافت سومین ضربه، از بازی خارج می‌شوی» (مشهور به قانون سه ضربه). دامنهٔ اعمال و اجرای این کیفر بسیار گسترده است، به طوری که براساس قانون گذارهای ایالات جرائمی از قبیل جرائم خشن، جرائم جنسی، مواد مخدر و سرقت از منازل را شامل می‌شود.

از این رو، در سال ۱۹۹۵ م.، یک جوان ۲۷ ساله در کالیفرنیا به علت سرقت یک پیتزا برای بار سوم، همراه با گروهی از دوستان نوجوان خود طبق این قانون به حداقل ۲۵ سال حبس محکوم شد؛ وی قبلاً در ارتباط با جرائم سرقت و نگهداری مواد مخدر محکوم شده بود.

اکنون برخی از ایالات آمریکا به تصویب «قانون دو ضربه» و تشدید بی رویه کیفرها می‌اندیشند!

### 6. زندان شوک

در سال ۱۹۸۳ م.، در ایالات «جورجیا» و «اوکلاهوما»، زندان شوک تأسیس شد که شامل حبس کوتاه مدت در اردوگاهی شبه نظامی بود که مقررات انضباطی در آن به شدت اعمال می‌شود. محکوم پس از این دوره، دورهٔ تعلیق مراقبت عادی یا فشرده‌ای را می‌گذراند. زندان شوک در مورد جوانان و نوجوانان بزرگسال اجرا می‌شود. علاوه بر دولت فدرال حدود سی ایالت، این نوع مجازات را اعمال می‌کنند.

بدین سان است که هزینه‌های نجومی نظام زندانهای آمریکا گذر از یک «دولت اجتماعی» را به یک «دولت حابس» نشان می‌دهد.

### ج) گذر از «دولت حمایتی» به «دولت حابس»

پژوهش ارزشمند «واکانت» با عنوان «عروج دولت کیفری در آمریکا»، به خوبی توضیح می‌دهد که چگونه توسل افراطی به مجازات زندان و به تبع آن صرف هزینه‌ها و اختصاص بودجه‌های نجومی برای تأسیس و نگهداری زندانها به کاهش خدمات عمومی و رفاهی دولت برای مردم منجر شده است؛ چیزی که این پژوهشگر آن را پیدایش «دولت بزرگ زندانبان» می‌نامد.

جدای از مسئله خصوصی سازی و صنعتی شدن نظام زندان و مسائل مربوط به آن، می‌توان دولت آمریکا را سرآمد تمام دولتهای دنیا در قلمرو صرف هزینه زیاد برای ساخت و نگهداری زندانها دانست. رقمهای اختصاص داده شده به نظام زندانها در این کشور از درآمد سالانه بسیاری از کشورهای دنیا فراتر است. بدیهی است که جنون حبس کردن، به تورم فراوان بخش اداره زندانها در سطح دولت فدرال و دیگر ایالات منجر شده است.

بین سالهای ۱۹۸۲ و ۱۹۹۳ م، بودجه سازمان زندانها، ۲۵۴ درصد افزایش یافت، حال آنکه بودجه مربوط به سایر بخشهای نظام عدالت کیفری، ۱۷۲ درصد و هزینه‌های کل ایالات متحده آمریکا، ۱۴۰ درصد افزایش یافت که یک چهارم بودجه نظام عدالت کیفری را دربرمی‌گیرد. از سال ۱۹۹۲ م، ایالات متحده آمریکا بیش از یک میلیارد دلار به سازمان زندانها اختصاص داد: کالیفرنیا ۳/۲، نیویورک ۲/۱، تگزاس ۱/۳ و فلوریدا ۱/۱ میلیارد. از نظر استخدام نیروی کار، ادارات زندان پنجاه ایالت آمریکا پس از «والمارت» و «ژنرال موتور» (پر درآمدترین کارخانه دنیا) در رده سوم بزرگ‌ترین کارفرمایان قرار دارد. طبق آمار اداره سرشماری، آموزش و استخدام نگهبانان زندان، سریع‌ترین رشد را در بین تمام فعالیتهای دولتی در دهه گذشته داشته است. به دلیل کاهش مالیات قشر ثروتمند جامعه، افزایش بودجه زندانها فقط از طریق کاهش بودجه کمکهای اجتماعی، بهداشت عمومی و آموزش

میسر شده است. بین سالهای ۱۹۷۶ و ۱۹۸۹ م.، بودجه زندانهای ایالات متحده آمریکا دو برابر شد (بیش از ۹۵ درصد) در حالی که اعتبارات اختصاص یافته به بیمارستانها فقط ۵ درصد افزایش یافت و اعتبارات ویژه مدارس و دانشگاهها به ترتیب ۲ و ۶ درصد و بودجه خدمات اجتماعی ۴۱ درصد کاهش داشت. ایالات متحده آمریکا بین سالهای ۱۹۸۰ تا ۱۹۹۳ م.، هزینه‌های زندان را ۴/۶ برابر افزایش دادند، حال آنکه در همین مدت، بودجه برنامه مربوط به کمک به خانواده‌های عائله‌مند را ۸۶ درصد کاهش دادند. آمریکا به هنگام راه یافتن «ریگان» به کاخ سفید، مبلغ ۶/۹ میلیارد دلار را برای مؤسسات زندان و ۲۷/۴ میلیارد دلار برای خانه‌های سازمانی و ارزان‌قیمت هزینه کرد، ولی سال بعد از آن، مبلغ این هزینه‌ها برعکس شد؛ ۱۹ میلیارد دلار برای زندانها و ۱۷ میلیارد دلار برای مسکن اجتماعی.

به درستی آیا چنین تغییری در اولویت دادن به هزینه‌ها، گذر «دولت حمایتی» را به «دولت کیفری» یا به عبارت بهتر، «دولت حابس» نشان نمی‌دهد؟ علاوه بر این، نهاد زندان به بخش صنعتی سودآور و در نتیجه، یک گروه فشار عمده‌ای تبدیل شده است که بر سیاست‌گذاری کیفری و امنیتی دولت آمریکا تأثیر می‌گذارد.

برای مثال، بخش کالیفرنایی مجازاتها در واقع، یک دولت در ایالات متحده آمریکا با بودجه‌ای ۴ میلیارد دلاری (یعنی بیش از ۸ درصد هزینه‌های عمومی) به شمار می‌رود. این سازمان ۴۲ هزار نفر را استخدام کرده است و ۳۲ زندان و ۳۸ اردوگاه مخصوص جوانان بزهکار را اداره می‌کند. دریافت بیش از هشت میلیون دلار حق عضویت سالانه، سندیکای کارکنان زندان کالیفرنیا را قادر می‌سازد که یک میلیون دلار در هر دوره انتخاباتی برای کاندیداهایی هزینه کند که با توسعه زندان موافق‌اند. دستمزد متوسط سالانه یک نگهبان زندان در کالیفرنیا از ۱۴۴۰۰ دلار در سال ۱۹۸۰ م. به ۵۵ هزار دلار در سال ۱۹۹۸ م. رسیده است؛ یعنی ۶۰ درصد بهتر از مستمری متوسط ملی زندانبانان آمریکا و یک سوم بیش از حقوق یک استادیار دانشگاه در کالیفرنیا، در صورتی که شغل نگهبانی زندان فقط به دارا بودن

دیپلم متوسطه و گذراندن شش هفته آموزش نیاز دارد. همچنین این سندیکا از سازمانهای دفاع از حقوق بزه‌دیدگان حمایت مالی می‌کند؛ زیرا جزو سرسخت‌ترین طرفداران مجازات حبس و افزایش مدت حبس هستند.

### نتیجه‌گیری

امروزه شاهد ظهور ابرهای سرکوبگر در آسمان سیاستهای جنایی کشورهای غربی هستیم. این ظهور با افول دولتهای اجتماعی یا حمایتی در غرب، ارتباط زیادی دارد؛ بدین معنا که مداخله دولت در امور اقتصادی، رفاهی و اجتماعی به دلیل تنشها و بحرانهای اجتماعی و اقتصادی در سطح ملی و بین‌المللی، هر روزه کم‌رنگ‌تر و بی‌اثرتر می‌شود و به مرور، جای خود را به مداخله افراطی دولتها در امور کیفری، حفظ نظم و سرکوب هر نوع جرم یا انحراف می‌دهد. جنبشهای سرکوبگر در سه قوه قضاییه، مجریه و مقننه خود را نشان می‌دهد. مسلماً نقش سیاستمداران جامعه مدنی و رسانه‌های گروهی را نباید فراموش کرد؛ زیرا از عوامل عمده شکل‌دهنده جنبشهای سرکوبگر هستند.

یکی از خطرهای مهم پیدایش جنبشهای سرکوبگر، بی‌ثباتی و سقوط دولت قانونمدار است که اساسی‌ترین حافظ حقوق و آزادیهای فردی و اجتماعی است. دولتهای سرکوبگر، کم‌رنگ شدن حقوق و آزادیهای فردی را موجب شده‌اند. در چنین فضایی، انتقام‌جویی عمومی یا به عبارتی بهتر، انتقام‌جویی دولتی، خود را در قالب کیفردهی و مجازاتهای عبرت‌آموز (یعنی شدت مجازات آنقدر زیاد باشد که ارتکاب دوباره جرم را از سوی مجرم یا سایر افراد منتفی سازد)، توان‌گیری از مجرم (با توسل به حبسهای طولانی‌مدت و بدون امکان استفاده از آزادی مشروط یا تعلیق) و کنترل گروههای خطرناک یا منحرف آشکار می‌سازد. بدین سان، عدالت اجتماعی جای خود را به عدالت کیفری می‌دهد و کارآیی، جزء بنیادی‌ترین هدف نظام عدالت کیفری قرار می‌گیرد. مصاحبه مجله فیگارو با وزیر دادگستری فرانسه در ۶ نوامبر ۲۰۰۴ م، به خوبی مؤید این امر است. وی اظهار می‌دارد:

... دادرسیها و سازوکارهای جدید (مصالحه اتهام، استفاده از دستبند الکترونیکی،

همراهی زندانیان در پایان مجازات و... برای متوقف کردن بهتر منحنی بزهکاری، تأسیس یا تقویت شده است... همچنین تأسیس ۱۳۲۰۰ مکان جدید در زندان طی پنج سال، تأسیس مراکز آموزشی بسته، استخدام فراوان قضات و کارمندان اداری، تأسیس نهاد قضات محلی و... صورت گرفته است.

بدین ترتیب، اثری از اقدامهای پیشگیرانه، حمایت از بزه‌دیدگان و بازپروری مجرم در عدالت کیفری دیده نمی‌شود.

سرانجام، نباید آنقدر بر پدیده آمریکایی شدن رویکردهای برخورد با بزهکاری اصرار کرد و ایالات متحده آمریکا را سنگ بنا و مهم‌ترین عامل در اتخاذ و اجرای سیاستهای سرکوبگر در دنیای غرب دانست، آن چنان که بسیاری از پژوهشگران غربی، به‌ویژه فرانسویها، به چنین کاری تمایل دارند؛ زیرا اولاً، آمریکاییان هرگز دارای این قدرت فوق‌العاده نبوده‌اند که بتوانند تمام سیاستهای امنیت‌گرای خویش را جبراً به سایر کشورهای غربی دیکته کنند. ثانیاً پیدایش زودرس پاسخهای سرکوبگر در آمریکا، مبین وضعیتی پیشرفته این کشور (غالباً در یک دهه اخیر) نسبت به سایر کشورهای غربی در زمینه‌های سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی، علمی و حقوقی است. در واقع، جنبشهای سرکوبگر، معلول عوامل متعددی است که در فرآیند تحولات و دگرگونیهای جامعه ملی و بین‌المللی شکل گرفته است؛ فرآیندی که زودتر در آمریکا رخ داده است.

در نهایت، می‌توان دو سؤال زیر را مطرح کرد.

آیا طرح و بحث آمریکایی شدن رویکردها و نحوه برخورد با بزهکاری و بزهکاران از سوی اروپاییان به دلیل ضعف عمده آنان در اروپایی کردن این رویکردها در سطح جهانی - همان‌طور که قبلاً از سوی انگلیسیها، فرانسویها... به طور وسیعی انجام شده بود- نیست؟

آیا آمریکایی شدن سیاست جنایی، از ناتوانی اندیشمندان و سیاستمداران اروپایی در ارائه مدل‌های اروپایی سیاست جنایی حکایت ندارد؟!